Adab. Kabul
Vol.3, No.3, Qaws 1334
(November 1955)

دادبیاتو پوهنځی

مجلهء سه ماهه

قوس - ۱۳۳٤
سال سوم ـ شماره سوم

فهرست مندرجات

شماره	مضمون	نویسنده	صفحه
۱	بودن وباشیدن	بنا غلی جاوید	۱
۲	درجستجوی بهترین روش تدریس	ترجمه « منتظر	۸
۳	اسطوره ء قاره ء مغروقه	« « آیین	۲۰
٤	مخمس سیدا برغزل صائب	سیدا	۲٦
٥	روانشناسی طفل	« « دکتور انصاری	۲۷
٦	سبزوار	« موسی ساکا	۳۲
۷	بت بیمهر	« عبدالعفو (غرقه)	٤۰
۸	غرشستان (ده زنگی)	« شهرستانی	٤۱
۹	هجویری	« الهام	٤۷
۱۰	دوه تصوفی غزلونه	رحمن بابا عبدالقادر ختک	٦۲
۱۱	فن وطب	ترجمه بنا غلی غ مجددی	٦۳
۱۲	غزل	حاذق هروی	٦۸
۱۳	شعر دخوشحال خان په نظر کښی	خوشحال خان	٦۹

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
18 APR 2005
CONTINUATION

ادب

علمی، ادبی

صاحب امتیاز: فاکولته ادبیات　　مدیر مسئول: عبدالعفو (غرق)

شماره سوم-سال سوم-قوس ۱۳۳٤-ربیع الثانی ۱۳۷۵-نومبر ۱۹۵۵-نمبر مسلسل ۸

بناغلی چاوید

بودن و باشیدن

از نظر ریشه شناسی افعال زیادی در زبان فارسی هست که برخی از صیغه‌های آن باسائر صیغ آن ازیک ریشه نمی باشد مثلاماضی مصدر (دیدن) ومضارع این مصدر کاملاً وقطعاً از دو مصدر و ریشهء جدا گانه است . این کیفیت بیش وکم درتمام زبانهای جهان خاصتاً زبانهای آریائی دیده میشود ، ظاهراً علت آن دو چیز است یکی اینکه زبان ازیکمصدر نمیتواند تمام صیغه‌ها را درست وتمام بسازد وصرف کند درنتیجه قهراً ازمصدر دیگر استعانت میجوید دیگر اینکه صیغه های عاریتی ممکن است فصیح تروبا طبع وموازین زبان نزدیک تر بوده که صیغه های معمول خود را منسوخ قرار میدهد وبجای آن از مصدر دیگر صیغهء مورد احتیاج خود را بعاریت می گیرد وچنانکه خواهیم دید همین تصور درباره‌ء (بودن) و (باشیدن) مصدا ق

پیدامیکند بدینمعنی که از مصدر بودن ماضی و مضارع هر دو در زبان دری رایج و مستعمل بود اما بمرور مضارع آن از میان رفته و بجای آن مضارع فعل باشیدن معمول شده است و از مضارع آن جز مفرد غائب اثر دیگری باقی نمانده است حال آنکه تمام صیغه های آن در نظم و نثر تا قرن هفتم و هشتم سایغ ورایج بود و امروز تقریباً متروك شده وفقط بعض این صیغه ها را در بعض لهجه های عامیانه می بینم اینک دربارهء این دو مصدر به تفصیل بحث میکنم :

فعل بودن در زبان پهلوی چنین صرف میشده است(۱)

ماضی :	بوتم	بوتیم
	بوتی	بوتیت
	بوت	بوتند
مضارع :	بوم	بوایم
	بوای	بویت
	بویت	بوند

در زبان دری این فعل چنین صرف میشده است :

بودم	بودیم	بوم	بویم
بودی	بودید	بوی	بوید
بود	بودند	بود	بوند

که از تمام صیغه های مضارع آن فقط صیغهء مفرد غائب (بود) بجا مانده است و بس اینک سائر صیغه های آنرا در نمونه های ذیل که بزحمت فراوان گرد آمده است ملاحظه فرمایید :

بوم :

ای شهی کز همه شاهان چو همی در نگرم خدمت تست گرامی تر و شایسته ترم

(۱) سبك شناسی تألیف ملك الشعراء بهارج اول ص ۳۵۶

تاهمی زنده‌بوم خدمت‌تو خواهم‌کرد　　ازره راست‌گذشتم گرازین درگذرم
(فرخی سیستانی)

هرجا که بوم تابزیم من گه‌وبیگاه　　بر شکرتو را نم قلم ومجرو د فتر
(ناصرخسرو بلخی)

گر پیر بوم د گر جوا نم　　ره مختلف است ومن همانم
(نظامی گنجوی)

بویم :—

گوری کنیم‌وبا ده کشیم وبویم شاد　　بوسه د هیم بر دولبان پری نژا د
(رودکی سمرقندی)

بوی :

بوی درد وگیتی زبد رستگار　　نیکونام باشی بر کرد گار
(فردوسی طوسی)

بگوی‌شان‌که‌جهان‌سرومن‌چوچنبر کرد　　بمکر خویش خود اینست‌کار کیهان‌را
خبر بیاور ا زیشا ن چو دا ده بوی　　زحال من بحقیقت خبر مرایشان را
(ناصرخسرو بلخی)

صنما بیتو دلم هیچ شکیبا نشود　　وگر امروزشکیبا شد فردا نشود
یکدل‌ویکتاخواهم که بوی چمله مرا　　دانکه اوچون‌توبود یکدل ویکتانشود
(منوچهری)

بوید :

میان سخنها میا نجی بوید　　مخوا هید چیزی گوا نجی بوید
(فردوسی)

وفردوسی دربیت ذیل آنرا بشکل (بید) استعمال کرده است :

بدا نید هر پنج وآ گا ه بید　　همه سا له با بخت همراه بید

بود :

بود آیا که درمیکده ها بکشا یند　　گره از کار فروبستهء ما بکشا یند

چون این صیغه هنوزمورد استعمال دارد بهمین یک مثال اکتفا شد .

بواد :

دی وفرودینت خجسته بواد　　در هر بدی برتو بسته بواد

(فردوسی)

بوند :

سبز دریا که برآشوبد وبرخیزدموج　　که زبیم غرقش خلق بوند اند روا

نه عطابخش تراز خواجه که خشنودبود　　آن وزیر ملک مشرق تاج الامرا

(المعجم فی معاییر اشعار العجم ص۲۷۹)

مثال منثور :

« گوید که بود که یکی ازمردمان بنزد یک وی شود . چندان نیکی بجای وی بکند که گران بارگردد اندرزیر فضلهای او ،ومرایشان رابیا گاهاند حقیری چیزهای این جهانی . وچون ازنزدیک وی بازگردند ، باکرامتی بسیاربوند .»

(ترجمه قصه حي بن يقظان ابن سينا
توسط ابوعبیدجوزجانی ویا ابومنصورزیله)

« اما اول را نشاید که اندروی دووجه بود : یکی واجبی ویکی ممکنی ، یکی اول ویکی دوم ، که وی واحد محض است . پس ازوی کثرت نیاید بیکبار ، وبی آنکه بعضی ازان بسیارآن سبب دیگربوند .»

(دانشنامه علائی ابن سینا ص ۱۱٤ چاپ انجمن آثار ملی)

بوبمعنای باش ، که هنوزدرلهجه غرچستان افغانستان رایج است درین شعر ملاحظه فرمائید :

باصبا بفرست‌از رخت گلدسته ای بوکه بویی بشنویم از خاك بستان شما
(حافظ شیرازی)

برای‌ساختن صیغه‌دعاییه در زبان فارسی الفی پیش از حرف آخر مفرد غائب فعل مضارع می‌افزایند و معنی دعا میدهد مانند برساد ، بیامرزاد ونظا ئرآن صیغه خاصه دعاء باین ترتیب‌از(بود) بواد ومبو اد (۱) است‌که جهة تخفیف (واو) را حذف کرده اند وامروز باد ومباد میگویند مانند :

یاد باد آنکه سرکوی‌تو ام منزل‌بود دیده‌را روشنی ازخاك درت‌حاصل‌بود
(حافظ)

الا ای‌طوطی گویای‌اسرار مبادا خالیت شکرز منقار
(حافظ)

ازسطور بالاچنین استنباط میشود که صیغه مضارع (بود) ودعاییه وامرآن در ابیات دری مروج بوده وامروزمنسوخ شده است وبجای‌آن صیغه مضارع مصدرباشیدن را بکار میبرند مانند :

باشم	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

اما فعل باشیدن :

این فعل درقدیم همه صیغه هایش استعمال نمیشده وازافعال کهنه ونادرالاستعمال بوده است ودرزبان پهلوی چنین فعلی‌نیست(۲) واصولاً صیغه های‌ماضی‌آن بدینقراراست :

باشیدم	باشیدیم
باشیدی	باشیدید
باشید	باشیدند

(۱) المعجم فی‌معاییراشعارالعجم ص ۱۶۵
(۲) حاشیه سبك شناسی‌ج۲ صفحه ۳۵۷

مثالهای شعری برای اثبات آن فعلاً میسر نشد و تنها کلمه (باشیدن) را درین نثر ملاحظه فرمایید :

« علامت دوستی خداوند عزوجل و دلیل صدق آن در فرمانهای خدای عزوجل تقصیر ناکردن است ، و سنت رسول او را صلی الله علیه وسلم متابع بودن است و بهمه حکمهای خداوند عزوجل راضی باشیدن است ، و برحق خداوند عزوجل مهربانی و شفقت کردن است » (نقل از رساله در فقه حنفی) (۱)

و این مصدر بجای بودن در تذکرة الاولیا شیخ عطار و ترجمه تاریخ بخارا را دیده میشود (۲) ومخصوصاً در تاریخ بخارا مشتقاتی ازین فعل ذکر شده است که امروز منسوخ است.

صیغه های مضارع و اسم فاعل و امر (باشیدن) بدینقرار است :

---

(۱) تالیف حکیم ابو القاسم بن محمد سمرقندی که بخط محمد بن محمد حافظی معروف بخواجه پارسا سال ۷۹۵ استنساخ شده است و قرار تحقیقات اخیر این رساله قدیمترین نثر فارسی موجود مدون است که تا کنون بوجود آن اطلاع داریم و تاریخ تالیف آن درحدود سال ۳۱۵ است یعنی قریب سی و پنج سال قبل از خاتمه تالیف شاهنامه ابو منصوری که سال تالیف آن ۳٤٦ است و قدیمترین نثر فارسی شناخته شده بود (نثر برگزیدهء فارسی فراهم آورده دکتر محمد معین ص ۲)

(۲) رجوع شود بحاشیه صفحه سوم نثر برگزیدهء فارسی. نا گفته نگذاریم که شیخ عطار در تذکرة الاولیا این فعل را بمعنای خاصی استعمال کرده است در جلد دوم صفحه ۲۱۰ گوید : «پس سر پسر را بدید گیسو ببرید و بر سر پسر نهاد و نوحه آغاز کرد شیخ نیز پارهء از محاسن ببرید و بر آن سر نهاد و گفت : این کار هردو باشیده ایم و ما را هر دو افتاده است ، تو گیسو ببریدی من نیز ریش بریدم . »

باشم	باشیم
باشی	باشید
باشد	باشند

باشنده ، باش ، باشید ، باشاد .

که از انجمله صیغه (باشنده) ، هنوز در افغانستان مستعمل است و (باشاد) دیده نشده .

صیغه های نفی و نهی آن چنین است :

نباشم	نباشیم
نباشی	نباشید
نباشد	نباشند

مباش ، مباشید :

برای تکمیل گفتار متذکر میشوم که در قدیم مفرد غائب مضارع (بودن) و سائر صیغه های حال را برای زمان حال می آورده اند و باشد و صیغه های آنرا برای زمان استقبال (۱) مانند :

«هرگز نبود که خالی بود از علما و فقهای بزرگ . . . . و بهیچ جای مردم نباشند بنان و نمک و فراخ معیشت چون مردم سیستان . . . و عادت کریم ایشان خود این بود و بودست و همین باشد . »

(تاریخ سیستان ص ۱۳)

«عمرو را وعده کردند که بازگردد و به نیشاپور بباشد تا منشور و طبل و لوا آنجا بدورسد »

(تاریخ بیهقی ص ۲۹۶)

(پایان)

(۱) سبک شناسی ج اول ص ۳۵۷

نویسنده رابرت ، ای پارك
مترجم ــ ف محمد منتظر

در جستجوی بهترین روش

تدریس

از همه آنانیکه در این رشته قلم فرسائی کرده اند رابرت ، ای پارك جلو رفته واز طریق فحص وتحقیق بافرهنگیان جهان وموءسسات تربیوی بویژه بامعلمین ودانش‌اندوزان معاونتی‌بسزا کرده است . وی چندی دردارالفنون شیکاگو بتدریس علم اجتماع اشتغال میکرد . این شخص درموضوع فوق رساله انتشار داده در آن بحیث یك متعلم درباره چگونگی دوره تحصیل خود وطرق مختلف تدریس که ازاستادان خویشتن دیده است بحث‌میکند . این رساله طوری ارقام گردیده است که گویا در جملات آن یك سهولت وروانی زایدالوصف مضمر بوده خواننده حین مرور در فهم مطالب از احساس هرگونه تعقید واغلاق خود را برکنارمییابد . مرقومه ذیل‌ازرساله مذکوراخذ وترجمه گردیده است :

این نوشته که در آن کمال سادگی مراعات شده است برای تقویه یك تحول فرهنگی نه تنها شاگردان را بلکه آموزگاران را نیز بهترین مشوق است . گذشته از آن برای معاونت و اصلاح آموزگاران محترمیکه در تدریس خویش همیشه به کتب متن دست داشته خویش اتکاء کرده وقت دانش آموز را به حفظ واز برکردن یك سلسله‌مندرجات آن کتب صرف میکنند مفید واقع خواهد شد .

درآوان تحصیل خویش نظربه مشاهداتیکه بعمل آوردم بالاخره به این نتیجه رسیدم که معلم نظر به قدرت و احتوا در مضمون و اندازه امکان

موفقیت ، درس خود را مطابق به تقاضای حال شاگردان آزاد واز هرگونه قید و بست و فارمالیتی هائیکه برای شاگردان مضرباشد برکنار نگهمیدارد .

حینیکه به دارالفنون مشیگان بحیث یک محصل داخل گردیدم ۱۹ سال داشتم . دربدو دخول خویش دریافتم که ازمکتب آنچه اندوخته ام درشمار هیچ است زیرا درك کردم که ازحقایق حفظ شده بجز ازقسمت محدودی درحافظه ام باقی نیست وچیزیکه ازدرس مدرسه دردسترس میسربود فکر های ناقصی ازما حصل لکچر های (انگرسول) بود که باخود داشتم ودیگر به فقر دانش مبتلا بودم .

بیاد دارم که درزمان تحصیل درمدرسه تنها مضمونی راکه بحیث یکنوع بازی پنداشته وخودرا بدان مشغول میداشتم وواقعاً یک رشته تعلق بین من ومکتب بحساب میرفت هما نا مضمون هندسه بود ورنه بامدرسه برای همیش خدا حافظ گفته بودم و مکتب نتوانسته بود علاقه مرا بخود جلب کند . یگانه معلمی که مرا ازاین ورطه رهانید واز این خوابم بیدارساخت وشوق تحصیل را در من دمید ، کال فن توماس بود . طوریکه بعد ها یقینم شد وی بحقیقت معلم ومربی بوده ودیگران جزبنام معلم نبودند . آن مرد لسان المانی تدریس میکرد . گفته میتوانم که شیوهء تدریس وی مرا برآن داشت که بدرس صنف اکتفا نورزیده وتاحد ممکن درخارج مکتب نیز بمضمون وی اشتغال کرده وبه معلومات خود بیفزایم باآنهم پس ازده روز اول از طرف استاد درمحل آزمایش قرار گرفتیم ودر این امتحان وضع خود را استهزا آمیز مشاهده کردم زیرا نتوانسته بودم بیش ازده فیصد نمره کامیابی اخذ دارم واما درپای ورق امتحان این جمله را بقلم کال فن توماس مرقوم یافتم که (اگر ٦ مرتبه لایقتر ازوضع فعلی تان باشید بازهم موفق به اخذ نمره کامیابی نخواهید شد .)

راست گویم تا آندم حد اکثر قدرت خود را ببازی فوتبال معطوف داشته و واقعاً با زیگرما هری هم بودم . اما این جمله استاد مرا برآن داشت که کلیه صفات یک متعلم خوبرا اکتساب کرده برای تحمل رنج شب زنده داریها کمربندم . همان بود که درظرف کمترین مدت درخود احساس شوق و علاقهء نسبت به مکتب کردم و هم راجع به جریان امور مدرسه دلچسپی حاصل‌شد . تا آنکه پس‌از مدتی در پی تحصیل‌علم‌فلسفه افتادم وبا کنجکاوی وولع مفرطی آرزوی شناسائی باکائنات را ضمن آنچه مردم صاحب بصیرت درآن باره گفته بودند درسینه می‌پرورانیدم .

درچند سال بعد تر بهترین آموزگاری را که من میشناختم جارج ناپ بود که دریونیورستی ستراسبورگ ازتجارب عالی واندوخته های فکری وی‌استفاده های فراوان کردم . این شخص مخصوصاً در شقوق احصائیه و تاریخ تبحر داشت لکچرهای این استاد بزرگوار همچو داستانی شیرین ودلچسپ ولاکن حاصل سالها تحقیق وهم تراویدهء فکرعالی وبلند و روش تدریس‌فاضلانه وی‌بود، مخصوصاً مهارتیرا که آن استاد درشیوهء تدریس خویش بکار میبرد شاگرد را خواهی نخواهی بکار وا میداشت.

ناپ درضمن درس به تحلیل گفتارخویش میپرداخت و نکات برجسته را روی تخته سیاه درج میکرد . طوریکه در ختم ساعت تعلیمی چوکاتی ازدرس وی مقابل شاگردان روی تخته سیاه برجا میبود .

هنگام تدریسش شاگردی درصنف دیده نمیشد که سراپا گوش نباشد واین ازباعثی بود که شاگردان لکچرهای او را موءثر یافته بودند چنانچه شاگرد به‌درس وی گوش میداد خیال میکرد همه مطالب را اخذ کرده و به مطالعهء بیشتر ضرورتی باقی‌نیست .

این استاد گذشته ازاینکه بهترین شیوه تدریس را بمن آموخت اشتیاق تحصیل را نیز در پیکر متصوراتم روح تازه داد و جان بخشید . خوب بیاد

دارم که وقتی درس انجام میبافت شاگـر دان خویش را عوض اینکه بـه کدام متن یا رساله ای عالی ومعروف مراجعت دهد داستانی را نام برده و دانش آموزان را به مطالعه آن توصیه میکرد . روزاولیکه اززبان وی اسم ناولی راجهت مطالعه به تقویه بنیان علمی خود شنیدم به من تعجب دست داد واما وقتی ناول مذکور را خریدم و مطالعه کردم ، ضمن هر صفحهء آن برموز حیات برخورده و حقیقت منظره دنیا و زندگی بشر در نظرم جلوه مینمود .

ویلیم جیمز (بانی فلسفه پراگماتیزم) نیزیکی از استادان بس بزرگواری بود که شیوهء تدریسش قابل پیروی است ولی او در تدریس خود روش خاصی نداشت و به بیانات صنفی وی هم کلمه لکچر را نمیتوان اطلاق کرد زیرا صورت سخنرانی ونطق و در عین حال شکل صحبت را داشت . بعضاً رشتهء موضوع را قصداً از کـف داده وجهت تفریح شاگردان حاشیه میرفت تا آنکه آثار وجد و فعالیت در چهره شاگردان پدید ارمیشد آنگـاه دو مرتبه به اصل موضوع توجه میکرد و درس خود را پیش میبرد .

تدریس آن استاد به کدام قاعده واصل متکی نبوده بصورت آزادامه داشت و همچو طبیبی حاذق به‌مقتضای حال مریض علاج میفرمود وبه‌شاگرد بصیرت داده فـکر دانش آموز را تنور میبخشید .

فراموش نـکرده‌ام که جیمز ضمن یک برخورد راجع به موضوعی اظهار نظر کرد که کـاخ متصوراتم رااستوارتر گردانید وآن‌چنین بود که (رویس) یکی از آشنایان جیمز مقالهای در بارهء خداوند نشر کرد و من آنرا مطالعه کردم ولی به مقابل دلایل وی ازپا درنیامدم جهت توضیح به جیمز مراجـعه کردم . رویس درمقاله خویش گـفته بود اینـکه میگویند خداوند لایتناهـی است یعنی چه ؟ وازچه نـگاهی لایتناهی است ؟ چون ازجیمز استفسار کردم فوراً جواب داد که یعنی خداوند لایتناهی عمردارد .

یکی دیگر از استادان بزرگوارم جان دیوی بود . این مرد بزرگ در تدریس خویش یگانه شیوه خاصی را که تعقیب میکرد عبارت از این بود که همیشه خود وشاگردان خود را چنان مصروف ومشغول نگه میداشت که بیننده خیال میکرد اینها برای اجرای کاری بس بزرگ وفوری نامزد شده‌اند وباکمال دقت سرگرم اجرای آن میباشند .

درعین زمان ساعات درس جان دیوی برای ما حیثیت یک فرصت مشاهده را داشت ، به این معنی که دیوی ضمن درس فکر شاگرد را ازمسائل بسیار کوچک وساده توسعه بخشیده ودقیق ساخته سپس به مسائل غامض وحتی به ماورای عالم ظاهر انتقال میداد دیوی در ضمن تدریس هرگز نه معضله وابهام وغموض را سهل وآسان ساخته ودرسی را که به مراتب بلند تر از سویه ما بود شیرین وساده میساخت ، لیکن شاگرد را بکار وانمیداشت واین خود باعث میشد که به اقرب وقت حقایقی را که شاگرد از لکچروی فرا گرفته است فراموش کند .

خودم به این حقیقت رسیده ام که شاگرد باید در صنف حتما از درس معلم به نحوی از انحا حداکثر استفاده را بنماید واین امر متعلق به شیوه تدریس آموزگار است ، که به انواع پیش آمد وبه وسایل مختلف شاگرد را به رموز ودقایق درس آگاه سازد ودیگر جای آن باقی نماند که شاگرد خویشتن را درقبال درس ششدر بیند واسباب یاس ودلشکستگی وی فراهم آید .

ناگفته نماند که درس معلم ولو هرقدر عالی هم باشد نمیتواند بقدر کمترین فعالیت وپشتکار متعلم درهمان موضوع موءثر ثابت شود ، به دلیل اینکه نتیجه فعالیت وتجربه شاگرد جزء عقیده وی میگردد درحالیکه از لکچر های معلم شاید حقایقی چند را بحافظه بسپارد ودرآینده آنرا فراموش نماید .

فعلا از مطالعه اوضاع مکاتب به این نتیجه رسیده‌ام که امور تعلیم وتربیه درحال حاضر تحت شرایط وحالات مخصوصی صورت می پذیرد.

یکی از این شرایط و حالات عبارت از این است که صنف درحقیقت مرکز تجمع افرادی گردیده است که بایک جهان ولع و شوق برای خاطر استاددرس میخوانند و از درس خواندن ایشان هدفی دیگر در نظر نیست و یا اکثر برای اخذ شهادتنامه و طی کردن دوره تعلیمی به مکتب حاضر میشوند. اینها اصلا برای تعقیب وتحصیل علم نیامده اند و بد بختانه تحت شرایط مخصوصی به اخذ شهادتنامه و دیپلم که مامول ایشان است،موفق هم میشوند.

در چنین حالت بهترین راهیکه برای معلم باقی میماند ، همانا برانگیختن حس رقابت و همچشمی است در شاگردان به امید اینکه از بین همهء آنها یکی هم اگر در مغز خرد فکری پیدا کند وبه تحصیل حقیقی علم آغاز نماید ، درآنصورت معلم بسیار به آسانی میتواندچندتن دیگر را باوی همچشم سازد وبکار اندازد ، تابدین قسم درکار تدریس صحیح پیشرفتی حاصل شود.

ولی اگر در بین همه شاگردان یکی هم صاحب تفکری نگردید و فکر تحصیل واقعی در کله شان ظهور نکرد آنگاه معلم چیزی نمیتواند کرد و مسلما سویه طلاب بحال طبیعی باقی مانده هم شوق در معلم کشته میشود وهم درآن مکتب ولاکن بالعکس کشته شدن شوق در متعلم توسط طرز تدریس معلم صورت میگیرد . به این دلیل که شاگرد معلم را میتواند به شوق آرد ولی اگر معلم بدون کدام علت وسبب دیگر در شاگردان شوق تحصیل نمی بیند ، باید در اصلاح خود کوشد .

استاد دیگری که قدری دیرتر به شناسائی وی موفق گردیدم وهم حداکثر اندوخته های فکری خویشرا مرهون لیاقت وکفایت او میدانم ، بوکر ، تی ، واشنگتن بود .

پس ازدو سال تعلیم در هارورد و چهار سال تحصیل در خارج دیگر میخواستم به تحصیل خویش خاتمه بدهم و به تسکیجی مرکز کانگوی بلجیمی واقع در افریقا بروم . تصادف هم خواست آنچه من میخواستم بشود و در

تعیین آینده‌من راه دیگری نپیمود وآن چنین بود که بوکرتی واشنگتن در همان آوان از کانگوی بلجیمی برگشته و در جستجوی کسی بود که بتواند اورا به تدریبش در تسکیجی معاونت بکند. از طرفی دیگر من هم به فراهم آوردن معلومات درباره اقوام افریقائی شدیداً احساس میل میکردم، همان‌بود که با واشنگتن ملاقات کردم و پس از صحبت های مختلف سخن از اوضاع مردم افریقا بمیان آمد. من راجع به اقوام مختلف آن مرز وبوم باواشنگتن سخنی در میان نهادم ولی طرف دلچسپی وی قرار نگرفته گفت بیا چندی به تسکیجی واز نزدیک مشاهده کن، من هم صرف برای چند هفته خواستم بدانجا بروم اما توقف من در آن آب وخاك ۷ سال دوام کرد.

هفت زمستان را در تسکیجی و همه قسمت های جنوبی آن به سیر وسیاحت پرداختم. در تمام طول سفرخویش باسفید پوستان قطع مراوده کرده وبه تدقیق ومطالعه اوضاع عالم سیاه پوست اشتغال کردم.

درآنجا بیشتر به تحقیق و مطالعه واقعات اجتماعی وتاریخی پرداختم وناگفته‌نماند که‌درساحه‌تدقیق‌و مطالعهء آن مسائل‌بغرنج‌موقف عجیبی‌داشتم.

درآن آوان یکدسته ازاقلیت‌ها میکوشیدند ظاهراً باقیام های‌پی‌درپی اثبات وجود نمایند ومن بحیث یک‌شاگرد بوکرتی واشنگتن در این قیام ها حصه گرفته وبدین وسیله به آزادی کامل ارزش اجتماعی آنرا مطالعه میکردم.

باگذشت‌سال وماه درضمن جریان این مشاهده وتحقیق اوضاع آنسامان یکسره درنظرم متحول مینمود، همه چیز بسرعت متحول به نظر میخورد اما درظاهر نه چنانکه من میدیدم. پس حقیقت این تحول چه بود؟

آری‌درحقیقت، یگانه چیز یکه بدینسرعت تغیر وتحول پذیرفته بود من خودم بودم نه اوضاع آنسرزمین، ولی باعث پیدایش فکرموجودیت این تحول صرف فراهم آوردن یکدسته معلومات وحفظ‌یکسلسله حقایق نبرده

بلـکه واقعیت پیدایش این فـکرچنین بود که در حین مشاهدات ومطالعات دقیق ودامنه‌دار بصیرتی بمن دست داد وبموجب کسب آن بصیرت به محیط خویش از نـگـا هی دیـگر مینـگریستم واوضـاع آنرا دیگرگونه وغیر ازآنچه قبلاً دیده بودم میپنداشتـم . واقعاً همیشه بمنظره وچشم اندازی برمیخوریم ، ولوکـه باآن منـظره سـابقه فـکری هم داشـته بـاشیم ، چون ازنـگـاهی دیـگر به آن بنگریم دربدوامرتا یک اندازه درخویشتن دست وپاچگی احساس خواهیم کرد واین نکته بیشتروقتی صدق میکند کـه مخصوصاً به مطالعه وشناخت جوامع بشری بپردا زیم وبخوا هیم که یک جامعه را تازه ازحیث طرز تشکـل (عادات) اعتقادات وفرهنگ آن تحت تد قیق قرار داده به کشف وتحلیل رموز ودقایق نیک وزشت اجتما عی آن همت بگماریم .

اما همهء این بصیرت واین انکشاف فکری من نتیجه طرزتدریس واشنگتن بود . گفته میتوانم اصول تدریسی را که واشنگتن در افریقا پیشگـرفته بود کا ملاً اساسی بوده ومن درهمه دوران دا نش آموزی خویش به‌چنین روشی کمتر مصادف شده ام . این طرز وشیوه را ازاین جهت اساسی خواندم کـه تعلیم وتدریس وآموزش درآن منحصر به چاردیوار مکتب نبوده بلـکه گرد جوامع انسانی را ازنزدیکترین گرفته تادورترین نقطه مشتـل برنژاد هـای مختلف وحیات وطرز معیشت متباین بحیث یک کتاب تحت مطالعه قرارداده وازحل مسائل آن بصیرت می‌اندوخت .

واشنگتن تد ریس خویشرا ازطرق مختلف ووسائل متنوع پیش میبرد . چنانچه هروسیله ایکه درپیشرفت درس وی‌ممدواقع میشد بلافاصله برآن‌دست برده ازآن کارمیگرفت . ازجمله بسیاری مصروفیت هائیکه شاگردان را به آن مشغول نگه میدا شت یکی این بود که شاگرد راجع به چگونگی جریان اوضاع محیطی تحقیق بعمل آورده ازآن کنفرانسی تهیه میدید ودراخیر سال

در محضر جم غفیری از شاگردان وآموزکاران و هیئت تربیوی و غیره مستمعین ارائه میکرد ویا مثلا درباره سیستم نشرات جراید روستائی و غیره موضوعات اجتماعی به تهیه کنفرانسی پرداخته میشد .

شاگردان واشنگتن ابتدا روی اوضاع وحالات قلمرو قرب وجوار واجتماعات نزدیک تحقیق کرده وبعد ها ساحه تحقیق ومشاهده شان از قاره افریقا بخارج توسعه یافت وحتی تقریبا درباره اکثر طبقات بنی نوع بشر اندوخته فکری گرد آوردند . واشنگتن نمیخواست کنفرانسهای سالانه شاگردان را خودش تقویه کند ویا دردایر کردن وفراهم آوردن مود آن دست بزند بلکه میخواست توسط شاگردان را پور تهیه شود ومواد کنفرانس آماده گردد وشاگردان خود کنفرانس خود را دایر کنند . مثلا شاگردی درباره روستائیان درکنفرانس حقایقی را عرض میکرد ، واشنگتن میخواست این حقایق برمشاهد اتیکه شاگردان ازحیات روستائیان بعمل آورده اند وهم برعقیده واندوخته های فکری ایشان درباره دهاقین مبتنی باشد .

درین جا باید متذکر شد که به این نحووارد آوردن یک دیگرگونی در روش قدیم تدریس مستلزم آن بود که شاگردان را به شیوه مردم داری وحسن سلوک توصیه کرده وآنها هم می بایست ازسخن پرد ازیهای بیموقع وگفت وشنود های بیمورد خود داری کنند ، زیرا درآن فرصت حینیکه شاگردان با دهقانان درتماس می آمدند رویه ایشان روستائیان را چنان گرویده میساخت که اگر هیچ نمیتوانستند از اهدای گوسفند وقاطر واشتری خود داری نمیکردند ویا اقلاً جهت رفع نیازمندی دانش آموزان اظهارچند کلمه تشریحات را درباره مسائل مربوط به خود وجامعه شان دریغ نداشتند .

واشنگتن ضمن استماع راپور دانش آموزان همیشه مایل بود جواب یکدسته سوالات را بشنود مثلاً چرا روستائیان بادانش آموزان همکاری

کردند ؟ یا نکردند ؟ ..... چه نوع حقایق قابل یاد داشت درزاپور است ؟ و نیز مایل بود بداند شاگردان تا چه اندازه به فراهم آوردن معلومات دقت بخرج داده وبچه پیمانه دراخذ حقایق موفق میباشند . معلوماتیکه به این سیاق وروش بدست می آمد با بیانی شکسته وشیرین ودلچسپ اظهار شده وبا لطیفه های خنده انگیز وعبارات گیرنده ای آراسته میبود .

یکی ازمهمترین راپوری که بدینترتیب تهیه کردیم راپوری ازمشاهدات مادر ایالت جنوبی افریقا بود .

خلاصه این روش تدریس باصمیمیت وهم آهنگی وهمکاری همراه بوده ومیتوان گفت که بیش از هرگونه روش عملی تر ، سودمندتر وجامع تر بود . این طرز وروش شخص رابایک صفحه از حیاتی روبرو میساخت که انعکاسات آن برافکار وآرزهای مردم تاثیربارز وارد آورده بود .

روستائیان بومی افریقا نیز ضمن این طرز تدریس نه تنها راجع به چگونگی حیات دیگران که تحت عین شرایط زندگی بسر میبردند کسب معلومات میکردند بلکه ظاهراً در صدد اصلاح نواقص اجتماعی خویش برآمده ودراکتساب یک حیات مرفه وآبرومندی به مجاهدة میپرداختند . چنانکه درقسمت جنوب افریقا که بیشتر تحقیقات وکاوشهای اجتماعی دانش آموزان درآنجا صورت پذیرفت دیدیم که مردم روستائی براثر تماس باشاگردان بصورت اطمینان بخشی بیداری حاصل کرده وتا اندازه ای درپی کسب دانش عصری افتاده ومیخواستند از طریق تحصیل ودانش اندوزی به اصل (کمک بخود) رسیده وآن حقیقت را دربین افراد اجتماع خویش پخش سازند.

ایشان دریافتند که بدینوسیله میتوان کلیه آلام ومصائب وبد بختیهای اجتماعی رابدور افگنده شاهراه سعادت وارتقا را درنوردید .

این بود مسائلی که اساس کار کنفرانسهای دانش آموزان را تشکیل میداد ، ورویهمرفته درتسکیجی (مرکز کانگوی بلجیمی) روی همچو مطالب و مسائل سخنرانیهای قابل ملاحظه‌ای بعمل آمده .

دراین کنفرانسها که کلیه دانش آموزان مکتب بدان روی می‌آوردند ، گروپهای متعلمینیکه در فابریکه ها ومزارع وغیره نقاط وموسسات اجتماعی به مشاهده پرداخته بودند راپوری ازکار خودتهیه کرده ودر محضر شاگردان ایراد میکردند. درین راپورها بیشتر روشی اتخاذ میشد که ابتدا از ماهیت واهمیت منبع راپور خویش صحبت کرده وانگهی ارتباط آنرا باحیات مدرسه مطرح بحث قرارداده دراطراف آن به اظهار نظر میپرداختند . کوشش میشد که این راپورها بیشتر بشکل تحلیل مسائل اقامه شود نه بصورت از برگرفتن کدام افسانه وحکایت . بعضی اوقات طرزکارخود رابقسم درامه نیزروی صحنه‌تمثیل میکردند .

من خودم وقتی‌نتیجه (آموزش ازطریق عمل) را بخوبی‌ستودم که فعالیت وپشتکارخود را درآن روش مضاعف یافتم .

بیاد نداشتم که درهمه‌عمرروزی‌مقاله ویاخطابه ای‌به آن گرمی‌وحرارت که درکانفرانسهای‌تسکیجی تهیه میکردم قبل ازآن نوشته ویاگرد آورده باشم ، واین ازباعثی بود که تدریس نظری‌جای خود را به روش تطبیقی‌وعملی گذاشته بود اصول بیفایده تدریس‌نظری‌وازبر نمودن حقایق ازبین رفته‌بود . دیگروقت معلم ومتعلم درتعلیم وتعلم بیجا صرف نشده هردو مشترکا بکار پرداخته ودرطریق بدست آوردن نتیجه مورد نظرتحمل هرگونه زحمت رابخرد هموار میکردند . مخصوصا ذهانت شاگرد انکشاف کرده هرروز بیشترکسب قدرت میکرد وصاحب بصیرت میشد .

طرز تدریس واشنگتن شاگرد را به رموز زندگی و اسرار پیشرفت حیات اجتماعی آشنا و به فعالیت های عملی و حیاتی وادار میساخت. واشنگتن نیز مانند جان دیوی به این عقیده بود که تدریس باید به روشی اتخاذ شود که شاگرد را وادار سازد تا در اطراف زندگی عصر و زمان خویش فکر کند و در مسائل و مشکلات اجتماعی دقیق شود و در حل آن به تعقل بپردازد.

خلاصه در تدریس اگر طریقه منظم و موافق به اوضاع داخل و خارج مدرسه تعقیب شود بر علاوه اینکه در توسعه دانش و فرهنگ کشور ممد واقع میشود و به اساس یک نظم و ترتیب پیشرفت حاصل میکند، در انکشاف ذهن شاگرد که یگانه هدف تدریس است خالی از انتفاع نمیبا شد. اما این مامول با کوشش معلم تا وقتی نمیتواند برآورده شود که سعی شاگردنیز به آن همعنان نگردد. زمانیکه هر دو جانب در این راه بسوی یک هدف معین روان گردند شک نیست که شاهد موفقیت را به آغوش خواهند کشید.

* * *

درمانی

ای آنکه بدرد دل من، درمانی		وصلت همه را رسیده‌و، درمانی
در بزم رقیب اگر قدم، درمانی		گر من بروم، برون از در، مانی

(حیرت بخارائی)

شمع ارچه‌چو من داغ جدائی دارد		با گریه وسوز آشنائی دارد
سر رشته شمع به زسر رشتهء من		کانرشته سری بروشنائی دارد

(شیخ مجددالدین)

از روایات افلاطون

مترجم آیین

اسطورهٔ قارهٔ مغروقه

داستان سرزمین ها، اعصار و مردمان مغروقه بسیار مشغول کننده و جالب توجه میباشد. هر چند قصه دراز تر، و محل وقوع دورتر باشد بهمان اندازه دلچسپ تر است.

گمان میکنم خوانندگان ناول (کونان دایل) که معنون به(بحر ماراکات) بوده درباره‌ء تجسس خیالی قاره‌ء مغروقه «اتلانتیس» خیلی بیشتر است تا به عده‌ء اشخاصی که اولین اثر متعلق به آن قاره را مطالعه کرده اند. اثر مذکور در حدود (۳۵۰) سال قبل از میلاد بقلم افلاطون فیلسوف یونانی نوشته شده بود: دلائلی هم موجود است که غرض افلاطون از نوشتن آن داستان فقط ارائه‌ء مثلی بوده است.

افلاطون این داستان را از زبان یک شخص معتبر علمی روایت میکند. وی میگوید که داستان مذکور تقریباً (شصت) سال قبل از زبان یکی از حمکرانان آتن شنیده شده که میگفته است آن قصه تقریباً ۱۵۰ سال قبل ازان از طرف (سولون دانشمند) اظهار گردیده توسط خانواده آن حکمران بر سبیل توارث به خود او رسیده بود.

اینکه این داستان از چه لحاظ مهم است ذیلاً گزارش می یابد:

سولون روحانیون معبد مصری (سیس) راملاقات کرد نظیر عتیقه شناسان دانشمند، ایشان داستان های پارینه را درمیان نهادند. آن روحانیون به سولون اظهار داشتند که معلومات یونانیان راجع به تاریخ خودشان هنوز هم کامل

نیست ، ایشان داستان د لچسپی را ارائه دادند که آتن را مجلل و معظم وناجی دنیا وامی نمود .

روحا نیون گفتند که تقریباً (۹۰۰۰) سال قبل جز یره‌ء بـه آن طـرف جبل‌الطارق وقوع داشت وحکومت آن خیلی مقتدر بود .آنان علاوه کردند که این جز یره‌وسیع تر از «لیبیا»و «ایشیا» (افریقا ی شمالی‌وشرق میانه‌ء امروز) بود . و از آنجا رفتن به سایرجز ائربه آسا نی ممکن بود . افوا ج آن جزیره سو احل غربی اروپا و افریقا را مورد حمله قرار میدا دند ، اما بالا خره‌آتن باوصف همکا ری متحد ینش آنرا منهزم ساخت. بعد ها زلزله ها وسیلاب های‌مدهشی وقوع یافت و درظرف یک‌شب‌ور وزجزیره‌ء اتلانتس بزیر امو اج بحر فرو رفت.

اما باید دانست،که در قسمت دوم داستان افلاطون تخیل نقش‌بارزی بازی کرده است. دروسط جزیره بزرگ ترین آنها میدان حاصل خیزی که‌توسط حلقه‌ء کوها محاط گردیده قرار داشت درآنجا قصور ،معابد، پل ها وسفا ئن موجود بود. عمارات بانقره، طلاو صدف مزین بود. غریب تر از همه اینکه ماده‌ء قیمتی و ا سرار آمیزی بنا م (آریچولم) نیز وجود داشت که بران قوانین راحک کرده بودند. تمام امور صبغه‌ءمرتبی داشت. قدرت‌مطلقه بدست ده سلطان‌بود و ایشان‌اردوی‌بزرگی مرکب‌ازعساکرژوبین‌دار وکالسکه‌ران‌داشتند .

آن روایت درپایان علاوه میکند که : «امااین مردم اسباط خدایان بوده و از سعادت وفضیلت‌بهره ای‌داشتند، لیکن بالاخره منحط‌شده‌و مشیت خداوند مقتدر (زیوس) به توبیخ آنها رفت»

افلاطون قصه‌را ناتمام گذاشته است ، اما مطلب‌خود رابو اسطه‌ء این مثل ارائه داده است ، مصیبتی که بر اتلانتیس وارد شد نشان داد که چگونه یک کشور مقتدر ولی‌خوش گذران از طرف یک مملکت کوچک یونانی مغلوب

گردیده راجع باینکه این قصه ازطرف سولون گفته شده باشد شک وریب زیادی موجود است.

تلامیذ افلاطون معتقدند که خودوی این افسانه را ابداع کرده وآنهم باین منظور که رول خود رابه‌تائید مطالبیکه درآن وقت خودش ابراز مینمودبازی کرده باشد. اما آیا میتوان باور کرد که افلاطون بعضی قصص عامیانه را آراسته وبه صورت ماوقع ارائه داده باشد ؟

من میخواهم دوجنبهء این سوال را تحلیل نمایم- اول اینکه ، وضع زندگانی در اتلانتیس از چه قراربوده است ، دوم موقعیتی راکه برای اتلانتیس مدعی اندمطالعه کردن . افلاطون عمداً سعی کرده است حیات رادر اتلانتیس به نظر معاصرین خود آشنا وقابل باور جلوه دهد . تفصیلات مربوط به عدهء عرابه ها ، معابد وغیره شاید با مفکوره ای که نسبت به روزگاران قدیم تر داشته اند ساز گاروموافق افتاده باشد . امابا آنکه یونانیان آنوقت به ازمنهء قبل ازتاریخ نزدیکتر هم بودند ، امروزمانسبت به آنان معلومات خیلی وسیعتری راجع به ازمنهء قبل ازتاریخ داریم .

افلاطون هرچند به تفصیلات به‌پردازد وبه اقناع سعی کند ما باایقان بیشتری ملتفت میگردیم که آن روایت صرف به غرض تائید وتقویهء ساثروصایاو مدعیات اوجعل گردیده است چنان حیا تیکه به‌عقیدهء افلاطون دراتلانتیس حکمفرمائی داشته است وآنهم درحوالی (۱۰۰۰۰-۶۰۰۰) سال قبل ازمیلاد به نظر نگارنده کاملاً غیرقابل باوروبی اساس می باشد .

جمیع باستانشناسان معتقد اند که درآن عرصه اروپای جنوبی وافریقای شمالی دارای ثقافت (مراحل وسطی عصرسنگ) بوده وساکنین آنها ، جزشکاریان بدوی وماهیگرانی که فقط افزارسادهء سنگی رابکار می بردند نبوده اند- اینک ازآن افزاربه تعداد هزاران باقی مانده است. بلاد، کانال هاومجسمه های طلائی

ورای مهارت تکنیکی ایشان بوده است واین چنین ادعا درمورد آنان مثل اینست که گفته شود عشائر بومی حاضرهء استرالیا میتوانـند آنچنان بلاد ، مجسمه ها، کانال ها بسازند .اینکه میگویند دراتلانتیس حیات موجود بوده است جزافسانه وخیالی بیش نیست .

بعد ازافلاطون داستان اتلانتیس ، دیگرمسکوت عنه ماند، تا اینکه کشف امریکا مجدداً آنرا برزبانها انداخت . یکنفرسویدنی بنام (رودیک) درسال ۱۶۷۵ ادعا کرد که اتلانتیس درسویدن واقع بوده‌است ،وبعد ازآن اتلانتیس را به لیبیا وممالک دیگرنیز نسبت دادند ، وحتی یک سلطنت افسانوی امریکای وسطی راکه بنام (مو) معروف است ، وکذا سرزمین مغروقهء را درنزدیکی ساحل تونس ، اتلانتیس خواندند .

بعضی گفتند که فنای اتلانتیس با خرابی قصر(میـناس) واقـع نوسباس (کریت) درسال (۱۴۵۰ ق م) توام بوده است .

درعهد ویکتور یاکه مردم ، نـژاد ها واختـتراعات را به منبع واحدی نسبت میدادند فکری ازداستان اتلانتیس نیز بخاطرها خطورکرد. کـتاب خیلی جالب توجهی که درین باره نوشته شده است مسمی بودبه (اتلانتیس دنیای قبل ازطوفان) .

نویسندهء این کتاب (اگنا تیوس دوتیلای) یـک عضو کانگرس امریکا بود. کتاب وی یـک مجموعهء نامرتب حقایق و افسانه هائی ازسرتاسردنیا بوده است دوتیلای معتقد بود که تباهی اتلانتیس جـزئی ازآفـت عالم گیری بوده است ، وبرای تصدیق این مطلب سعی کـرده بین اهالی قدیم هردوطرف بحراطلس بسا اوصاف مابها الاشتراکی را ارائه دهـد : مثلاً ادوات سنگی ، اهرام ، حنوط کاری ، وپرستش آفتاب .

به عقیدهء وی همه این رسوم وعادات ازاتلانتـیس ناشـیٔ شده وبه هردوطرف اعنی دنیای قدیم و جدید منتـشرگردیـده بود . آیـاازنـظر

معرفت‌الارض میتوان موقعی را برای اتلانتیس تعیین کرد ؟ وقتی ما از وجود جزائر و اراضی ساحلی ای که اینک در تهء بحر اند بحث میکنیم در حقیقت بامسائلی علاقه میگیریم که ایضاحات موجه و معقول علمی نیز دران باره موجوداست .

از اعصار خیلی قدیمهء معرفت الارض (پیشتر از خلقت آدم) باین طرف تمام اقطار سطح زمین متحمل یک سلسله تغیرات بارزی شده واز ارتفاع سطح زمین (نسبت به سطح بحر) کاسته است .

لهذا اگر همهء اهالی دنیا (وحتی اسکیموها) راجع به سیلاب هاوطوفان ها ، افسانه ها وحکایات مهیجی داشته باشد جای تعجب نیست .

اما اگر سعی شود با وصف اختلاف کلی تواریخ وعلل آنها همهء شان به حیث خاطرهء ازیک فاجعهء جهانی شمرده شود واهی بود .

بسیاری ازعلما بر آنند که فی الواقع درازمنهء پیشین انفجارات آتش فشانی بساجزائرکوچک را منهدم نموده است ، وکذا در ممالک متصل اوقیانوس اطلس مظاهر فراوانی از حدوث انفجارات آتش فشانی بملاحظه میرسد ، مثلاً درجزائرکناری که بطرف شمال غرب افریقا واقع است آثار آتش فشانی مشهود است .

اگر وجود اتلانتیس را یک امر واقعی بشماریم جزائرآزور (واقع اتلانتیک وسطی) به گمان غالب موقع اتلانتیس را نمایش میدهد.

امااین طبقهء علمانیز معتقد ند که انفجار آتش فشانی نمیتواند یک جزیرهء بزرگ ویا یک قاره را منهدم گرداند.

درزمان حاضر نیز باثر فعالیت های آتش فشانی ، جزائر کوچکی دربحرالکاهل مرکزی تشکل میکنند . ویا در اعماق بحربلع میشوند بعضی مدعی اند که درین مجمع الجزائر نیز جزیرهء بزرگی شبیه اتلانتیس غرق شده است که آنرا بنام (لیموریا) معرفی میکنند .

اماجزائریکه فی الواقع دربحرالکاهل غرق شده‌است، خیلی کوچک‌اند.

معذلک دلایل قوی بنفع آن موجود است که درازمنهء خیلی قدیم که علمای معرفت الارض

آنرا بنام «سوءین دوره طبقات الارضی یاد میکنند» رقبهء وسیعی از اراضی نسبة کم ارتفاعی در بحر الکاهل مرکزی بزیر بحر رفته است اما یک قسمت آن باثر ته رفتن زمین قسمت دیگر باثر صعود آب بحر. اما این حادثه قبل از آنکه بشر خلق شده وقوع یافته است.

جزائر آزور عبارت از قلل یک سلسله پشته های تحت البحری ایست که در قسمت مرکزی اتلانتیک به صحن طی بحر یکسان میشود، شاید این جزائر بقایای مرئی خشکهء باشد که در اواخر عصر خزندگان غرق شده است، اما این حادثه خیلی قبل از خلقت آدم واقع گردیده است.

پس گپ باینجا میکشد که: وجود اتلانتیس در ادوار بشری عالم، خیال ووهمی بیش نیست. مردم بدوی علی الاکثر یک فاجعهء محلی را در اساطیر وافسانه های شان خیلی بزرگ ومهم جلوه میدهند، زیرا واقعهء که دنیای خودشان را خیلی متأثر نماید لاجرم ازان اغراق میگویند.

ادوار قبل التاریخ بشری از شواهد ثقهء مشحون است که باثبات تبدلات سطح زمین و بحر دلالت میکند، وعلل این تبدلات نیز نزد ساینس از حقایق مسلمه است.

مثلاً بسا ثبوت های علمی موجود است که در اروپای غربی بعد از اختتام آخرین عصر یخ، سطح بحر مترافق باذوب شدن وتحلیل رفتن کتله های بزرگ یخ متدرجاً صعود کرده است.

درین عصر که مصادف با (۱۰۰۰۰ ق م — ۵۰۰۰ ق م) بوده است آبنای (دور) باز گردید، وکذا آب شور از بحیرهء شمالی به بالتیک داخل شده وآنرا از حالت جهیل به وضع بحیره درآورد.

حقیقت اینست که در روزگاران قبل التاریخ تنها یک یاد وحادثهء شبیه این رخ نداده است بلکه ازین قبیل حادثه ها هزاران واقع شده است. یک اتلانتیس نی بلکه بسا اتلانتیس های کوچک در تهء بحر رفته است. امادرست نخواهد بود که داستان اتلانتیس را با حوادث متعلقهء سائر جزائر مغروقه یکی ومتقارن بدانیم. (ختم)

یک پارچه از شاهکارهای شعر دری .

مخمس سیدا بر غزل صائب

آب و تاب دوستی در سنبل مویتو نیست
رنگ و بوی آشنائی در گل رویتو نیست
شیوه عهد و وفا در چشم جادوی تو نیست
یکسر مو راستی در طاق ابروی تو نیست
رحم بر سرهای مژگان بلا جویتو نیست

از وصال خویش با من هرزمان دم میزنی
دم بدم بر آتشم آبی چو شبنم میزنی
چشم میپوشی و عالم را بعالم میزنی
میدهی صد وعده و فی الحال برهم میزنی
این ادا ها لایق لعل سخنگوی تو نیست

برسرم می آئی و افگنده درخون میروی
همره اغیار بار خسار گلگون میروی
هر طرف مانند شاخ بید مجنون میروی
بی سبب ازشا هراه وعده بیرون میروی
این روش زیبنده بالای دلجویتو نیست

میروی با غیرو میسوزی من دیوانه را
میکنی برآشنا تر چیح هر بیگانه را
مست می آئی و آتش میزنی میخانه را
از کنار شمع بیرون میکنی پروانه را
شعله آتش حریف تندی خویتو نیست

تا بکی باشی توای پیمان شکن ناآشنا
آستانت کرده ام عمری است برخود تکیه گا
ایمه من گوش کن امروز حرف (سیدا)
آفتاب من عزیزش دار تا روز جزا
غیر (صائب) خاکساری درسر کویتو نیست

پیوسته بگذشته ترجمه: دکتور انصاری

روان شناسی طفل

۳ـ تیوریهای نا قابل اعتماد سرشت طفل

چطور تیوریهای سفسطه آمیز نشئت میکند : در اوایل تاریخ فکر بشر بمشاهده میرسد که انسان تیوریها و نظریاتی را قائم میکند که دنیای تجربه او را منسجم تر و قابل فهم میسازد . چونکه انسان از سالیان درازی به تعلیم و تربیه اطفال علاقه مند بوده عدده زیادی راجع بسرشت طفل تیوریها و نظریاتی قائم نموده اند . اما اکثر این تیوریها و نظریات نادرست و ناقابل اعتماد میباشد. دو عامل عموماً باعث فقدان مزیت آنها گردیده است . یک نقص نتیجهء مشاهدات سرسری و بکار بردن روشهای غیر موثوق در بدست آوردن معلومات چنانچه این موضوع در قسمت سابق این مبحث بیان گردید. علت دیگر سهو و خطا استعمال نظر غیر تنقیدی بوده .

اکثر تصورات و مفکوره ها دربارهء طفولیت بر اساس فلسفه های انسانهای بالغ و پخته سال بنا یافته اند و صفات و کیفیاتی بطفل نسبت داده میشود تا اورا در یک چوکات سیستم بزرگتر فکری جادهد یا بعبارهء دیگر او را با یک سیستم فکری فلسفی سازگار بسازد . علی الاکثر اینکار بدون اعتنائی بمشاهدات حقیقی انجام داده میشده .

عموماً یک تیوری منسجم دارای چنین یک مزیت و کیفیت مرضیهء بود که طرفداران آن غیر احتمالیتهای آنرا باعبارات و الفاظ نفیس مستور داشته و به حقایق متناقض تابینا میبودند .

مغالطه های زیادی راجع بطفولیت که حتی تا امروز هم در فکر و ذهن عامه وجود دارد، مبنی بر تیوریها و نظریاتی است که سالها قبل متروک شده واز

درجه‌اعتبار ساقط گردیده. گرچه اینکار باحضار ارواح شباهت دارد، معهذا عده‌ء از تیوریهای سفسطه آمیز را در باره‌ء سرشت وفطرت طفل بیان مینمائم. باید بخاطر داشت که این تیوریها فاقد هرگونه مزیت واهمیت میباشد. تنها درنتیجه مطالعه‌ء موضوع بدون داشتن این تصورات قبلی عنعنوی، بمعرفت وادراك موءثر طفل موفق شده میتوانیم.

بعض تیوری های قدیمه: قراریک نظریه‌ء سرشت طفل، که ازروش خاص فلسفی سرچشمه میگیرد هنوز طرفدار انزیادی دارد، طفل ذاتاً گنهکار خلق شده است. درزمانه های قدیمه که ظلمت مفکوره های نصرانیت بران استیلا داشته ومردمان زیر نظریات خرافات آلود مذهبی زندگی بسر میبردند، این عقیده‌ء در گنهکاری فطری واصلی انسان بسهولت باین نظریه تحریف وتبدیل گردید که طفل ذاتاً خودسر وخودرای میباشد. گرچه عقیده‌ء مذکور در اشارات وکنایات مذهبی منقح شده، ولی اظهاراتی از قبیل اینکه اطفال فطرتاً شریر ومضر میباشند، وانضباط سخت مفید ولازم است وبچه‌ها بچه‌ها خواهند بود، طبعاً همان روش فکر وطرز تلقی اساس رامنعکس میسازد. علاوه براین عقیده‌بدی طفل یک بهانه خوبی برای والدین میباشد که ازقبول مسئولیت برای رهنمائی اخلاقی طفل استنکاف میورزند.

عقیده به گنهکاری وبدی ذاتی طفل راکه مورد قبول عده زیادی ازمردم واقع شده‌بود، «روسو» رد نموده وبجای آن نظریه‌ء دیگری راقایم نمود مطابق این نظریه طفل فطرتاً نیک وپاك است. لاکن باثر تماس با جمعیت اشخاص بالغ خراب میشود. این نظریه برمشاهده استوار نبود بلکه برسازگاری ومطابقت بایک فلسفه‌ء عمومی قبلی راجع به دموکراسی وکرکتر با ارزش بشر مبنی بود. اززمان روسو به اینطرف عده‌ء زیادی از علما تجویز نموده اند که باید تعلیم وتربیه کاملا تابع تمایلات طبیعی طفل باشد. زیرا اطفال فطرتاً نیك وخوب میباشند. این نظریه تااندازه‌ء پادزهر مفیدی در مقابل نظریه‌ء سابق وخراب تر

بود. لاکن در اکثر حالات منجر به افراط های احساساتی گردیده وعلاوه بر ان بروشهای صحیح و مستند مشاهده استوار نبوده .

نظریات قدیمهء دیگر که از تفکرات فلسفی سرچشمه گرفته اند متعدد اند. از انجمله « جان لاك» ضمیر طفل را «لوح ساذج» خوانده است که در اثر تجارب وآموزش انطباعاتی در ان پدیدار میشود .این نظریه در چوکات فلسفی «جان لاك» موقعیتی داشته ومانند امثال خود از مشاهده به وجود نیامده. قرار یک نظریه نظریهء دیگر طفل یک « انسان بالغ به مقیاس کوچکتری » یا بعبارهء دیگر (یک انسان بالغ مینیاتور) میباشد لاکن حقایق موءید آن نیست.

تیوری های تکراری (تکاملی) :- هیچ یک از نظریات غلط راجع به طفولیت ، مانند نظریه تکرار تکاملی دارای طرفداران متعددی نبوده است. این نظریه تا اندازه زیادی جلب توجه نموده . نظریه تازگی وجدت نسبی خود واز باعث موجودیت، چند طرفداران اشتباه کردهء آن که امروز نیز دیده میشوند، این تیوری مانند یک تار عنکبوت است که ازاله وتصفیه آن از ذهن خواننده اهمیت شایانی دارد . بطور کلی تیوری مذکور این مفهوم را میرساند که فرد در نشوونمای خود تاریخ تکامل نژادی را تکرار میکند . این تیوری متضمن دو قضیهء عمده است که یکی یا هردو توسط طرفداران مختلفی تقویه گردیده است. قضیهء اول این است که جنین انسان همان مراتب ومراحلی را طی مینماید که نژاد در ارتقا وتکامل خود از اشکال واقسام ساده وبسیط تر حیات طی نموده است. قضیهء دوم این است که طفل در انکشاف وتکامل خود تاریخ بشری را از مرحله بربریت بمرحلهء مدنیت تکرار مینماید. این قضیهء اخیره موسوم بنظریهء «دوره های کلتور» بوده وبعض نصابهای تدریس براساس آن بنا یافته بود .

آراء وافکار تازهء جنین شناسان که اهلیت سخن درین موضوع را دارند، بطور قطعی مخالف قضیهء اول که درفوق ذکر شد ، میباشند . باستثنای این

حقیقت عمومی که مانند نژاد جنین از بسیط به پیچیده انکشاف نموده و برخی شباهت های دیگرد رنشوونمای خود بانژاد دارد ، اساسی برای این قضیه موجودنیست. چنانچه جنین دارای دماغ و مغزی است که نسبت بکاسه‌سر و سائر قسمت باقیماندهء بدن آن بی اندازه بزرگ است. عیناعکس این امر دربارهء اجداد حیوانی بشر صدق داشت. مانند جسم و اعضای بالغ ، تمام ساختمان جنین بطورو صفی در تمام مراحل انکشاف خود انسان است.

اینک دومین مشابهت بین رفتارو کردار طفل و انکشاف نوع را گفتارهای منتخبهء «ستانلی هال» دربارهء مرحلهء ماهی که توسط تارن دایک ذکرومشارالیه دراطراف آنها تبصره فرموده، بیهوده ومزخرف ثابت میکند. «هال» گفت:

یک طفل چند روزه دست وپامیزد وحرکات مخصوص شنارا اجرا مینمود.

دراطفال و اشخاص کلان علی الاکثر حرکات از یکطرف بطرف دیگر یااز جلو بعقب دیده میشود. واین دلالت برحرکات بطی و اهتزازی میکند که بذریعه ماهی بروی کار آورده میشود.

اطفال بعد از ترس ودهشت اولین خود، سرور و خوشی فوق العاده زیادی در آب مییابند. دیگران که کلان سال تروکمتر فعال اند ساعت هانز دیک ساحل نشسته حرکات آبرا در نهریا بحر تماشانموده وازآو ازآب حظ و نشاط میبرند.

تبصره «تارن دایک» این است:

بنابران مرحلهء ماهی درانسان ازچهار روزالی چهل سال دوام دارد. گرچه ما درین شک داریم که ماهیان دارای استعدادی مانند قوهء تفکرانسانی باشد که درساحل نشسته وحرکات آبرا تماشا میکند. این نظریه قراریکه توسط طرفداران با حرارت وبیگانه ازبیولوجی خود بیان گردیده، هیچ ارزش واهمیتی برای مسائل پیشگوئی وکنترول رفتاروکردار طفل وکلانسال ندارد علمیکه برای این وظایف کافی باشدازمشاهدات ومطالعات دقیق مبسوط ومقداری موضوع حقیقی یعنی رفتار وکردار طفل بدست می آید نه ازمشابهات غیر یقینی

خالی از حقیقت. اطلاعات و معلومات بسیار جامع درباره‌ء پسران و دختران از مطالعه‌ء علاقه‌ها، محرکات و عادات آنها بدست آورده میشود نه از روی خواندن معلومات مکملترین تاریخ نژاد یا تاریخ مدنیت.

نظریات دیگر تفکری: ـ عده‌ء از نظریات دیگر تفکری درباره مسئله روابط بین انکشاف فردی و نژادی بحث میکند لاکن تا کنون بموفقیت شایانی واصل نشده. «تارندایک» نظریه‌ء موسوم به «نظریه‌ء مفیدیت» دارد که مطابق آن تنوع و انتخاب هر دو نوع انکشاف فردی و نژادی را ایضاحات میدهد: رفتار و کرداریکه درسازگاری و مجادله بامحیط برای فرد بسیار مفید ثابت میشود، انتخاب میگردد. «هالنگ ورث» نظریه‌ء که بانظریه سابق ارتباطی دارد، تجویز میکند: فرد طوری انکشاف میکند که قیود و حدود مهارت، هوش، و معرفت ایجاب مینماید. نه‌ازین جهت که انکشاف نژادی نیز تابع همان شرائط است که انکشاف فردی میباشد. «کافکا» طرفدار محتاط «نظریه متقابله» میباشد که مطابق آن فرد و نژاد هردو از عکس العملهای بسیار بسیط و ابتدائی بعکس العملهای بیسار مترقیه و پیچیده انکشاف و ارتقا میکند. تیوری «تنقیه» که بنظریه گنهکاری و نظریه خوبی طفل ارتباط دارد، سزاوار طرفداری قلیل است. قرار این نظریه شرارت و خطاکاری ابتدائی برای وقایه طفل از شرارت و خطاکاری در آینده مفید و سود منداست.

غریزه های پست در اثنای طفولیت از وجود تنقیه و تزکیه گردیده برای زندگی در آینده فائده میرساند.

تمام تیوری‌های تفکری که درین مبحث از انها بحث بعمل آمد امثله‌ء خوب روش غیر کافی برای حل مسئله رفتار و کردار طفل است. تنها باصرف نمودن از افکار و نظریات قبلی و باکنار گذاشتن روش‌های آرام چوکی، و بامشاهده درمطالعه‌ء طفل بعین همان ترتیبیکه یک عالم علوم مثبته حادثه‌ء دیگر یرا درطبیعت مشاهده و مطالعه میکند، ترقی و پیشرفت بارزی درروانشناسی طفل بعمل آمده میتواند.

(باقیدارد)

پیوسته بگذشته

شباغلی موسی ساکا

یك نظر اجمالی به سبزوار

از نظر تاریخ جغرافیه ورجال

اوحدی

ملک الفضلا خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی سبزواری:

مولد ومسکن این فاضل سترگ وسخنور ماهر سبزوار است . چون از خاندان مستوفیان واعیان سبزوار بود ازین سبب به مستوفی مشهور است. اوحدی مستوفی از معاصرین سلطان ابوالغازی حسین بن منصوربن بایقراء (متوفی ۹۱۱) بوده چنانچه خود فرماید :

شاد باش ایدل که بر ماسایه رحمت میکند آفتاب آسمان سلطنت سلطان حسین

خواجهء موصوف در فنون شعروشاعری ، خط وانشاء، استیفا ، طب ، تواریخ ، علوم فلکی وعلوم عربیه مستعد وتوانا بود. گویند درشعروشاعری سرآمد عصر ودرفلکیات شهرت آفاقی داشت . قرار شرح دولتشاه سمرقندی خواجه هزار جلد کتب مختلفه فارسی وعربی وغیر ذلک را گرد آورده وهمه را بقلم خود تصحیح ، تنقیح ومقابله کرده است. علیشر نوائی صاحب تذکره لطایف نامه نوشته است که : « بصحبت شریف آن بزرگوار رسیدم التفات بسیار داشت واز شعر خود دیوان ترتیب داده بود. قصاید نیک داشت این مطلع ازوست :

ای زگلزار جمالت جسم وجان را زیب وزین
گشته بر هر کس هوا داری جسمت فرض عین »

دولتشاه نیز خواجه اوحدی را صاحب دیوان خواند و گوید که دیوانش مشتمل بر قصاید، رباعیات، غزلیات و قطعات بوده است.

باوجود این همه فضل خواجه مشرب فقیری و درویشی داشت. دائمابافضلا و مستعدان عصر بافاده و استفادهء علوم، مطالعه واصلاح کتب ونوشتن احکام نجومی مشغول می بود. هشتاد ویک سال عمر کرد وتا آخر عمر مجرد زیست. چنانچه یکی از مصاحبین وی خواجه را بتاهل ترغیب میکرده ؛ که خواجه این قطعهء معذرت آمیز را بدو فرستاد.

قطعه

همدمی میگفت با اوحد در اثنای سخن
کای توآگاه از رموزچرخ و راز آسمان
مریم طبع گهر زایت چرا کرده است قطع
چون مسیحا رشتهء پیوند زابنای زمان
حیف باشد غنچه‌سان بر جان خود بستن گره
چند روزی کاندرین باغیم چو نگل مهمان
وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
روح راحت را کفیل وعیش عشرترا ضمان
هم باستحقاق ملک فضلرا مالک رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا بنور زن نه پیوندد چراغ خانمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم یقین
کز نکو خواهان نمیشاید. بجز نیکی گمان
لیک بااوشمع صبحت در نمیگیرد از آنک
من سخن ازآسمان میگویم اوازریسمان

خواجه‌او حدی مستوفی بعمر هشتادویک‌سالگی روح لطیفش جسم کثیف را ترك گفت و بعالم جاویدانی شتافت درسنه ثمان وستین و ثمان مأته .

سید شرف الدین رضای سبزواری

سید شرف الدین رضاء از معاصرین سلطان شاهرخ پسر تیمور (۸۵۰ـ۸۷۵) است و خود بعهد شاهرخ کفیل مهمات سلطانی و منصب و مقدمی و پیشوائی ناحیت سبزوار بدان سید متعلق بود . درسال ۸۵٦ بدست بعضی ازاشرار بشهادت رسید . اشعار دلنشین و غزلیات عالی دارد . اینك غزلی را که بجواب قصیدهء امیر خسر وسروده است بطور نمونه ذکر میکنم :ـ

مطلع قصیده امیرخسرو

مابستهء در دیم ودوا را نشناسیم تاتشنهء در دیم صفا رانشناسیم

اینست جواب سید

تاچند ز مستی سرو پا را نشناسیم گر خود نشناسیم خدا را نشناسیم
ازآب وهوایش تن مالوح بلورست حکمت نبود کآب وهوا را نشناسیم
مایوسف جان‌را به‌دوسه‌قلب خریدیم معذورهمی داربها را نشناسیم
نه مفتی دینیم ونه قاضی ولایت ارباب صفت مرد ریا را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نگزینیم سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
درملك فنا ماوتوموجود نباشد ایخواجهء عارف تووما را نشناسیم

ایخواجه درین کوی که ما را طلبی تو
مطلب که بجزکوی رضا را نشناسیم

ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری

مولینا حسین بن علی الواعظ المتخلص بالکاشفی ازاعاظم علما واکابر شعرا وازافاضل وعاظ وازبزرگترین مفاخر سبزوار است .

اینک شرح حیات این مرد فاضل و واعظ مشهور را از تاریخ ادبیات افغانستان چاپ وزارت معارف عیناً نقل میکنم :-

کمال الدین حسین بن علی بیهقی هروی واعظ کاشفی که به اصطلاح ادبیات ما بملا حسین واعظ کاشفی معروف است از بزرگان دانشمندان و نویسندگان وسرآیندگان نیمهء دوم قرن نهم هجری افغانستان است . تذکره نویسان تاریخ تولد این مرد بزرگ را ثبت نکرده اند . میگویند نخست در سبزوار می زیست . ابتدا بوعظ و خطابت می پرداخت چون صدای خوش وگیرنده وبیان فصیح وفریبندهء داشت وحافظه که در فن خطابت اولین شرط است در او بکثرت وجود داشت درکار خویش نظیر و انباز نداشت مردم از مجالس وعظ و خطابت او استقبال شایان می نمودند . باری آهنگ نیشاپور کرد در سنه (۸۶۰) هجری قمری که در مشهد بود شبی سعدالدین کاشغری (متوفی روز چهارشنبه هفت جمادی الاخر ۸۶۰ ه ق) عارف نامی آن زمان را که در هرات می زیست درخواب دید که میگفت « زود باش خود را بمنزل ما برسان» بنابران کاشفی درجستجوی آن عارف بزرگ برآمد و به هرات رسید ابتدا سعدالدین مشهدی را به او معرفی نمودند چون دید مردی که اورا بخواب دیده این نیست از هرات برون رفت واما باز برفاقت کاروانی آهنگ هرات کرد ودرآنجابمزار سعدالدین کاشغری بدید ارنورالدین عبدالرحمن جامی وشاعرمعروف قرن نهم افغانستان رسیده خوابی را که دیده بود نقل کرد جامی گفت این خواب را چگونه تعبیر میکنی گفت تعبیر آنست که در تربت وی مرا بخاك بسپارند . جامی

گفت بهتر آنست که با سعدالدین کاشغری خویشی کنی به‌همین‌جهت در سال ۹۰٤ هجری قمری کاشفی دختر خواجه اکبر معروف بخواجه کلان را که پسر سعدالدین کاشغری بود برای پسر خود فخرالدین علی به زنی گرفت پس از ان کاشفی رحل اقامت درهرات افگند وبرهنمائی جامی درسلک طریقهء نقشبندی درآمد . وهمچنان درهرات بوعظ وخطابت می پرداخت و در ضمن با شهزادگان تیموری افغانستان مخصوصاً کمال‌الدین سلطان حسین بایقرا (متوفی ۹۱۱ ه ق) پادشاه نامی، دانش پرور افغانستان پیوستگی یافت و امیرعلی شیر نوائی وزیر معروف دربار آن سلطان که در پرورش هنر ازبزرگان تاریخ ماست اورا بسیار مینواخت . کاشفی به تشویق این وزیر به نگارش کتبی چند پرداخت .

کاشفی سالها در شهر هرات هرروز جمعه دردارالسیاده سلطانی و پس ازگذاردن نماز جمعه در جامع امیرعلی شیر وهر روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وهرروز چهارشنبه برتربت خواجه ابوالولید احمد وعظ میکرد . وچندی نیز درحظیره سلطان احمد میرزا مجلس وعظ داشت . میگویند در پایان عمرسفری هم به هندوستان کرده با لاخره درسال ۹۱۰ ه ق درهرات درگذشته است کاشفی نویسندهء فعالی بود . اکنون درحدود سی و هفت جلد کتاب ازو بدست است که در فنون مختلف اخلاق وتاریخ ، تفسیر وحدیث وتصوف ونجوم وریاضی وفقه بزبان دری‌وعربی‌نوشته درهمهء این علوم دست کافی داشته است . درنظم ونثر زبان دری استاد ماهر بود دراشعارکاشفی تخلص‌میکرد غیر ازآنکه درهمین یکی دوسال اخیرمجموعه غزلیات ورباعیات اوبدست آمده ودرجمله آثارخطی موزهء کابل حفظ گردیده است . کاشفی اشعار خویش را در آثار خود به موارد مختلف گنجانیده است .

موءلفات کاشفی آنچه معروف است بدینقرار میباشد :-

۱- جواهر التفسیر تحفة الامیر : این کتاب بزبان فارسی دریست که برای امیرعلی شیر نوائی نوشته شده وجلد اول آنرا تا سوره‌ء عمران در ۸۹۰ بپایان رسانیده است درسال ۸۹۲ جلد دوم آنرا آغاز نموده ولی متأسفانه ناتمام گذاشته است .

۲- جامع الستین : این اثر درتفسیر سوره‌ء حضرت یوسف است بزبان عربی که دارای شصت فصل میباشد وآنرا به همین جهت جامع الستین نام گذاشته است .

۳- مختصر الجواهر : تفسیر مختصریست بفارسی که ظاهراً خلاصه‌ء کتاب جواهر التفسیر خود او می‌باشد .

٤- مواهب علیه : تفسیریست بفارسی که به‌تفسیر حسینی معروف گشته است این تفسیر نیز برای امیر علی شیر نوائی درغره‌ء محرم ۸۹۷ هـ ق آغاز گردیده در دوم شوال ۸۹۹ بپایان رسیده .

٥- روضة الشهدا : که یکی از معروفترین کتابها درتاریخ وواقعات کربلامیباشد این اثر تاریخی را کاشفی درسال ۹۰۸ بنام میرزا مرشد الدین عبدالله نواسه دختری سلطان حسین بایقرا نوشته‌است .

٦- شرح مثنوی : که ظاهراً درشهر هرات انجام یافته است .

۷- لباب معنوی فی انتخاب مثنوی : این اثر خلاصه‌ء از مثنوی مولانای روم است که به خواهش دوستان هم طریقت خویش فراهم کرده است .

۸- لب لباب مثنوی : این اثر پس ازتالیف لباب معنوی بررهنمائی مسیب نامی ازبزرگان دربار هرات مثنوی را ازلباب معنوی هم کوچکتر ساخته ودرشنبه آخر ماه رمضان ۸۷٥ بپایان رسانده است .

۹- اخلاق المحسنین : که معروف باخلاق محسنی است این کتاب در اخلاق به استقبال کتاب اخلاق ناصری مولفه خواجه نصرالدین طوسی علیه‌الرحمه.

بنام سلطان ابو محسن میرزای بن سلطان‌حسین بایقرا در ۹۰۰ ه ق نوشته شده است اخلاق محسنی از کتب بسیار معروف اخلاق به زبان دری می‌باشد .

۱۰ـ مخزن‌الانشأ : این کتاب در اصول نامه نـویسی و انشأ است و تماماً منشا آت خود کاشفی است تألیف آنرا بنام سلطان حسین و امیر علی‌شیر نوائی نموده است .

۱۱ـ کتاب دیگری در انشأ : که بجدول نوشته شـده ، در جمادی‌الاخـر ۹۰۷ بپایان رسیده است .

۱۲ـ انوار سهیلی : این کتاب که شکل مهذب ترکـلیله و دمنه اسـت بنام شیخ احمد سهیلی تألیف گردیده است .

۱۳ـ اسـرار قاسمی : کـه در سحر و طلسمات در ۹۰۷ تألیف گـردیده وپسرش فخرالدین علی کاشفی آنرا بعداً خلاصه‌کرده است .

۱٤ـ لوایح‌القمر : که در احکام نجوم بنام شمس‌الدین محمد در سال ۸۷۸ تمام کرده است .

۱۵ـ میامن المشتری : که در احکام نجومی ستاره‌ء مشتری میباشد .

۱٦ـ لوامع الشمس : که در احکام نجومی خورشید میباشد .

۱۷ـ سواطع المریخ : که در حکام نجومی ستاره‌ء مریخ میباشد .

۱۸ـ مناهج‌الزهره : که در احکام نجومی ستاره‌ء زهره میباشد .

۱۹ـ نصایح عطارد : که در احکام نجومی ستاره‌ء عطارد میباشد .

۲۰ـ مواهب‌الزحل : که در احکام نجومی ستاره‌ء زحل میباشـد وتألیف آن در سنه ۹۱۰ه تمام شده است .

۲۱ـ مرصدالانسی فی استخراج اسماء الحسنی .

۲۲ـ رساله العلویه : که بنام شیخ عبدالله نقشبندی نوشته شده .

۲۳ـ تحفه العلیه .

۲٤ـ رساله‌ء در علم اعداد .

۲۵ــ بدایع الافکار فی صنایع الاشعار : این کتاب در بیان اقسام صنایع شعری وعلم بدیع نوشته شده است .

۲۶ــ رساله‌ء در اوراد و ادعیه .

۲۷ــ رساله‌ء حاتمیه : در این کتاب حکایات راجع بحاتم طائی نوشته شده و در ۸۹۱ ﻫ بنام سلطان حسین بایقرا تألیف گردیده است .

۲۸ــ تحفة الصلوته : که در رمضان ۸۸۹ ﻫ بپایان رسیده‌است .

۲۹ــ رسالة العلیه فی احادیث نبویه : این اثر شامل چهل حدیث منیف میباشد.

۳۰ــ احتیارات نجوم.

۳۱ــ فیض النوال فی بیان الزوال.

۳۲ــ مفاتیح الکنوز : کتابیست درعلم کیمیا .

۳۳ــ میامن الاکتساب فی قواعدالاحتساب .

۳۴ ـ آئینه سکندری : کتابیست درعلم حساب.

۳۵ــ صحیفه شاهی .

۳۶ــ مرآت الصفافی صفات المصطفی .

۳۷ــ فتوت نامه‌ء سلطانی : این کتاب معروف در آیین جوان مردی وفتوت نوشته شده.

۳۸ــ مجموعه غزلیات و رباعیات .

وازجمله‌ء اشعار فصاحت شعارش این دوبیت را که ریاض العارفین و مجالس النفایس بنام آنجناب قید کرده است تیمناً وتبرکاً نقل میکنم :-

چونکه‌خوشی های دهر باقی و پاینده‌نیست
ازخوشیش خوشدلی هیچ خوشا ینده نیست

وهمو گوید

سبز خطاز مشک‌تر غالیه بر سمن‌مزن　　سنبل‌تابدار را بر گل‌ونسترن مزن

عبدالعفو (غرقه)

بت بیمهر ! !

بت بی مهر کس را چون توباتمکین نمی بینم
میان نازنینان همچوتو سنگین نمی بینم

بتلخی جان‌سپردم درغمت فرهاد سان اما
بخاك خود ترا باشیوهء شیرین نمی بینم

پشیمان گشته گویا بعد قتل عاشق زارش
که‌چون زلف‌تودرمرگم کسی‌غمگین نمی‌بینم

مرا اندرفراقت لذت ازعیش وطرب نبود
که بیتوشهد را درکام خود شیرین نمی‌بینم

بلطف خوش همیشه با رقیبان پیش می آئی
ولی‌درحق خود هرگز ترا خوشبین نمی بینم

پی‌وصلت نمودم سالها کوشش نشد حاصل
بجزلطفت علاج خود من مسکین نمی بینم

چه پرسی حال زار ودرهم پراضطراب من
چوسیما بم که وصل آن بت سیمین نمی بینم

میفشانید دردل تخم عشق دلبران یاران
که‌هرگزحاصلش‌جزدیدهء خونین نمی‌بینم

مده ناصح دگرپندم مکن ازعشق اومنعم
رهائی این دل دیوانه زان زلفین نمی‌بینم

درین گلشن ندارم آنقدر دلبستگی (غرقه)
که‌در وی هیچ گل‌را ازوفارنگین نمی‌بینم

شاه‌علی اکبر شهرستانی

غرشستان (ده زنگی)

غرشستان یکی از ایالات باستانی و تاریخی افغانستان است(۱) که امروز قسمت بزرگی از آن بنام ده‌زنگی یا دایز نگی موسوم است. و در بین سی و پنج درجه و پنجاه‌دقیقه وسی و سه درجه و چهل دقیقه عرض شمالی و شصت و شش درجه و پانزده‌دقیقه و شصت و هفت درجه وسی و پنج دقیقه طول مشرقی واقع است.

این ولایت‌را بمناسبت کوهستانی بودن (غرشستان) گفته اند .

(غرش) بافتحه‌غین معجمه وسکون راء مهمله‌و شین معجمه مثلث، کوه را گویندکه پساوند (ستان) درآخرآن افزود شده و غرشستان گردیده که معنای آن‌کوهستان‌است و تخلص عبدالواسع جبلی غرجستانی نیز از همین ناحیه‌است . (۲)

۱– غرجستان یکی از ولایات خراسان قدیم است که درضمن ایالات دیگر خراسان چون مرو ، هرات ، قوهستان، طوس، نسا، ابیورد، سرخس ، اسفزار، پوشنج ، باد غیس ، کنج رستاق ، مرورود وجوزجان ، بامیان ، تخارستان وغیره ذکرشده است.

(۲) عبدالواسع بن عبدالجامع بن‌عمران‌بن ربیع (وفات سنه۵۵۵ه) اززمره شعرای زبردست دورسلجوقیان است. باشندگان مناط–ق شمالی افغانستان (مزارة.ة...) کنون نیز خودرا دشتی ومردم هزاره‌را کوهستانی میگویند. و نیزشمال آنرا مرورود (مروالروذ) اراءة کرده اند . غرجه بمعنای کوهستانی وکهزاد مقابل روستایی درادبیات فارسی مکرر آمده است مانند: صدواند ساله یکی مرد غرچه؛ ویا، روستایی وغرچه رامانی.

درکـتب جغرافیا وتاریخ تازی آنرا غرشستان نوشته اند.

مردم عوام آنرا (غرجستان) گـفتند. بعض دانشمندان قدیم غر جستانرا بنام (غرجه) نیز یاد کرده اند برخی هم غرج الشار خوانده اند که (غرج) همان کوه و (شار) یعنی شاه است که معنی ترکیبی آن کوه های شاه یاجبال الملـک است. درغرب آن هرات وشمال آن بلخ و در مشرق کـابل وجنوب آن غزنه واقع است وجنوبغرب آنرا غوراحتوا کرده است. (۱)

این منطقه کوهستانی که با کوه های بلند و صعب المرور محاط است ، از هر جانب مسدود ، ودارای ابواب آهنین است و هیچ سلطانی بران فرمانروایی نکرد وسلطانان را برآن راهی نبود و مقامی هم برای سلطانان وجود نداشت وازایام قدیم باامرای محلی یعنی «شار» اداره میگردید .

چنین نوشته اند که درآن عدالتی بود حقیقی و بقیهء از عدالت عمرین (۲). واهل آن مردمان نیکوکـار و نیک مشرب و مجبول بخیر بودند .

شارکه مملـکت بنام اومنسوب بود درقریه‌ی بین کوه هاء میزیست واین ده مقر و مأمن شاربنام بلیکـان مسمی بود . (۳)

---

(۱) در بعض کـتابها مشرق آنرا غورثبت کرده اند که این درست بنظر نمیرسد ولی اگر مراد ازغور ، بامیان باشد ممکن است که درست بود .

(۲)ـ مراد ازعمرین : عمر خطاب (رض) خلیفه دوم پیـغمبر صلعم ؛ وعمربن عبدالعزیز رحمةالله که خلیفه عادل وصالح العمل ویکتن از خـلفای بنی امیه است وبعدل بسی معروف . ودرباره عدل این خلیفه که عـلی رغـم اسلافش بود ، داستانهای زیادی درکـتب تواریخ ضبط است .

(۳)ـ امروز نیز درناحیه ورس دایزنگی قریهء کوهساری بنام لیگـان وجود دارد که دارای آبهای فراوان وگوارا وچراگـاه‌های زیاد میباشد که گـله و رمه بیش دران پرورش می‌شود .

از قلاع معروف آن قلعه اشیار ، قلعه رنـگ، قلعه بندار ، و قلعه بلروان وقلعه لاغری وقلعه ستاخانه ، قلعه سنـکه وقلعه ویژویژ ، میباشند.

این قلاع بیشترطاقهای بودند که درروی کوهها بنایافته بودند و درجـلو یامابین آنها چشمه های‌آب‌وجود داشت ، تامدافعه آنها درآوان ضرورت آسانتر باشد .

ازشهرهای مشهورآن افشین وسورمین است. این دوشهرکه نزدیـک همدیگربودند وتقریباً فاصله بین این دوبلدیک منزل بوده‌است. باشند گـان این دو مدینه نسبته در خصب و نعمت میزیستند وهر دوشهردارای آبهای وافروبسـتانهای زیاد بود وازجمله قدیمترین وباستانـی تریـن بلاد ایـن ولایت بشمار میرفت.

ازبشیر (افشین) (۱) ارز (کـلجو) بسیاربرداشته می شد وازآنجا دربلاد و مناطق دیگر نقل داده می‌شد . و از سورمین زبیب (کشمش) زیاد برداشته میشد وجهة فروش بدیار دیگربرده می‌شد .

غیرازقلاع وشهرهای‌که‌ذکرکردیم ، دهستانهای کـثیر دیگرنیزوجودداشت .

ملـک غرشستانرا علاوه برلقب شار ، برازبنده (۲) نیز یاد میکردند . چنانـکه پیشتر یادکرده آمد ، این‌ایالت‌ازازمنه پیشین باشارهای‌محلی اداره‌میشد وسلاطین وامرای‌بیرون را بران دست قدرت‌واستیلا نبود وعلت آن وجود

---

(۱) افشین را نشین ، بشیر ،بسار ؛وسورمین را شومین هم ذکرکرده‌اند .

(۲) هزاربنده .

نوت : مالیات یعنی‌خراج وباج سالانه آنجا را صد هزار درهم وهزار گوسپند تعیین نموده اند وازین نکته استنباط میشود که دران نواحی مواشی بخصوص گوسفند از روزگـار قدیم تربیه میگردید و اهالی آن براحـه میزیستند وشغل مهم آنان تربیه گله های‌گوسفند وزراعت بود .

کوههای شامخ و دره های تنگ و باریک بود که عبور آن مشکل ونا ممکن بود . وهر استیلاء کننده که عزم تسخیرآنجارا میکرد بسهولت تمام‌سا کنین محل مدافعه میکردند ودرحفظ وطن خود میکوشیدند .

لقب (شار) برشاهان غرجستان همچنان بود که امپراطوران روم را قیصر (سزار) و سلاطین چین را (فغفور) وخانان ترك را (خاقان) و شهنشاهان ساسانی را (کسری) وامرای مصررا (خدیو) و ملوك حبشه را (نجاشی) می گفتند .

از شاران نامور غرشستان که نامشان درتواریخ ضبط گشته است ؛ شارا ابونصربن محمد بن اسد و پسرش شاه محمد میباشد ، کـه شاه محمد را (شارشاه) میگفتند . شار ابونصر تا هنگام جوانی فرزندش اداره مملکت میکرد ؛ زمانیکه پسرش بسن شباب رسید ملك را پدرش باو مفوض کرد وشارشاه بقوت و امداد اصحاب و یاران برتمام غرشستان مستولی گشت وزمام امور بکف گرفت . پدر وی شار ابونصر منزوی گشت و گوشهء سلامت اختیار کـرد و بصحبت علماء و دانشمندان رغبت بسزا داشت . هنروران جهان ازهرگوشه وکـنار بحضوراو می‌آمدند وصحبتش را غنیمت می‌شمردند وشارابونصر دائم بمطالعه کـتب ومصاحبت دانشوران میپرداخت.

وقتیکه ابوعلی سیمجور بر ملـک امیرنوح سامانی ( ) عصیان آغازکرد وخواست که شار را تحت اداره خود آرد وغرشستان را ازآن خود گرداند ؛ مگرشار دست رد بسینه او گذاشت وبا ناصرالدین سبکتگین ودیگرامراچون آل فریغون بیاری امیرنوح شتافت واورا معاونت کردند .

ابوعلی سیمجور ابوالقاسم فقیه را باجمعی ازارکـان خویش جهت کشودن قلاع ومطیع ساختن آن بقعه فرستاد . لشکر ابوالقاسم فقیه کوهاثیرا که سر شهامت وبلندی بآسمان می‌سود ؛ پیـود ودرچندین جای با آنان به محاربت

دست بر دند از جانبین کسان زیاد کشته گردید و خونهای چون سیل جاری گشت و هرشار بعد از مدافعه زیاد بماوای خود باز گشتند و بقلعه مستحکم وفولادین خود محصورشدند . ابوالقاسم فقیه آنولایت بگرفت و خزائن ایشان بغارت برد .

چون ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد شاران از ابوالقاسم خلاص شدند و بکار خود مشغول گشتند ، این وضع تا عهد سلطان بزرگ یمین الدوله محمود ، دوام کرد .

در ۳۸۹ ه سلطان بزرگ ، عتبی را که شخص دبیر و دانشمندی بود از غزنه بغرجستان فرستاد ، شار ابونصر شارشاه عتبی را بااحترام و اعزاز تمام پذیرفتند وخطبه بنام سلطان خواندند . شارشاه بدربارسلطان حاضر آمد وسلطان بغایت اورا گرامی داشت و خلاع فاخره برایش بخشید و بوطن و مسکن اصلیش (افشین) بازگردانید .

چون سلطان عزم جهاد و سفر هند کرد ازشار خواست تا اورا درین راه یاری کند ، وی از اطاعت روی بگردانید وتمرد نمود . هنگامیکه سلطان از هند بغزنین بازگشت ، امیرحاجب آلتونتاش وارسلان جاذب را بآن بقعه گسیل کرد ، آن هرد وابوالحسن منیعی را که زعیم مروبود با خودهمراه کردند ، تاآنکه بغرجستان برسیدند . شار ابونصر امان طلب کرد و او را امان دادند ودر هرات جا گزینش کردند . وشارشاه در قلعهء که قبلاً ذکر کردیم متحصن شد ومدافعه آغاز کرد .

اردوی سلطان قلعه را ذریعه منجنیق‌ها و اعرادات بشکستند و بالاخره مفتوح شده شارشاه رابفرمان سلطان بگرفتند واسیر کردند وولایت غرجستان ومعاملات آنرا برای ابوالحسن منیعی تفویض کردند . شارابونصر توسط عاق فرزندش معاف گردید ومورد الطاف سلطان قرار گرفت . شارشاه را اسیر جانب غزنه

آوردند . درشهرغزنه محبوس بود مگر سلطان درخفا امرداده بودکه کسان وی ما یحتا ج واسباب معیشتش را مهیا دارند اما چنا ن وانما یند که سلطان ازان خبرند ارد . سلطان تمام ضیاع واملا ك شاررا که دُرغرجستان بود از نزدش خر ید .

شارابونصررابعد ازهرات بغزنه آوردند ومورد توجه وعطوفت خاص واقع شد. شارشاه تاآخرین ایام زندگی درمحبس بماندودرسنه(چهارصد وهفت) ازینجهان فرمان یافت وزمان فوت اوپیش ازمرگ پدرش شارابونصربود . ماخذ: المسا لـك،والممالك، مسالك المما لـك، معجم البلد ان، ترجمه تاریخ یمینی طبقات ناصری ، الـكامل ، تاریخ سیستان ، حواشی تاریخ بیهقی ، تاریخ محمدافضل ارزگا نی ، سخن وسخنوران .

دل پاك دار ، تا بمرا د رسی ـ با مردم فرومایه منشین ـ بد ترین عیب بسیارگفتن را دان ـ بیاموزوبیاموزان ـ علم اگرچه دوربا شد ، بلطب ـ کم‌گوی‌وکم‌خوروکم خفت ـ برگذشته افسوس مخور ـ عمررا غنیمت‌دان ـ تندرستی را شکرگذار ـ دشمن اگرچه حقیراست ، ازاوایمن مباش .

(خوا جه عبدالله انصاری)

قدرمردم رابدان ، ازهردم ابله‌ونادان بگریز ، دوست‌زیرك ودانا گزین ؛ همه کس را بشناس ، خود را نگاه دار. (لقمان حکیم)

هرگاه‌طالب دنیا بمقصود رسد بالاخره آنرا برای‌دیگران‌میگذاردواگر نرسد، روزگارخودرا باغم‌واندوه ، طی‌وآرزورا بگورمیبرد. (سقراط)

دریغا ! من هرگزمردی را ندیده ام که معایب خود را ببیند وخود را بدست خود محکوم کند ! (کنفوسیوس)

ابوالحسن علی هجویری

ملقب به‌دا دا گنج بخش

از لحاظ عقیده هجویری ازدواج را برای عموم زنان ومردان مباح دانسته، وبرای آنانیکه از توان اعاشه‌ءزن بتوانندبرآمدحکم‌سنت کرده است‌واز داشتن‌فرزند نیز فوایدی چند ذکرکرده است. اماخودش زندگانی مجرد رانسبت بداشتن زن مرجح مبدانسته است؛ وازهمین بابت بعائله وزن چندان علاقه ودلچسپی نشان نمیداده.

پدرش در اوائل شباب برایش زوجه گرفت، مگرهجویری ازین تصمیم پدرخود ناخوش بود وامراورا باکراه پذیرفت. خانمش بزودی‌وفات یافت مگربعد ازسپری‌شدن یازده سال پدرش اورادوباره زن‌داد. زن دومیش نیز بعد ازیکسال بمرد ودیگرهجویری تاآخرحیات مجرد زیست.

هجویری ازوقایع ازدواج خویشتن، ازینکه اورا پدرش بزورواکراه بزن گرفتن واد ارکرده است‌چنین شکایت میکند:

« ومنکه علی‌بن عثمان‌الجلابی ام، ازپس آنکه مرا حقتعالی یازده سال از آفت‌تزویج نگاهداشته بود، هم بتقدیروی بفتنه‌اندرافتادم وظاهروباطنم اسیر صفتی شد که بامن کردند، بی‌آنکه رویت بوده ویکسال مستغرق بودم چنانکه نزدیک بود که دین برمن تباه شود، تاحقتعالی بکمال لطف وتمام فضل خود

عصمت را باستقبال دل بیچاره‌ء من فرستاد و بر حمت خلاصی ارزانی داشت. والحمدلله علی جزیل نعمائه . » (۱)

روابط وی با دربار شاهان :ـ

از آنچه پیشتر از زبان خود هجویری راجع بعقاید واخلاق وی یاد کردیم شاید مرخوانندگانرا بسنده باشد. ولی میدانم که ذوق متتبعین وخوانندگان ، نظر باهمیت آن مایلست که از روابط هجویری بدربار سلطانان وشاهان عصر نیز صحبت شود ، ولی متأسفانه تاحال نگارنده نتوانست در ینموضوع مطلبی بدست آرد ـ بسبب اینکه از یکطرف دیوان اشعار هجویری در دست نیست تا از مطالعه‌ء آن از روابط وی باسران وشاهان معاصرش چیزی درك شود و از طرف دیگر تذکره ها جزئی ترین معلوماتی در بن زمینه نمیدهد ، تابخوانندگان عرضه میکردیم ـ

در مبحث میلاد هجویری گفته بودیم که نظر بروایتی وی در حضور سلطان محمود بایکتن از فلاسفه‌ء هندوستانی مناظره کرده است ولی آنرا نظر بدلایل بی اساس خواندیم ، در ینجا یك حدس مقرون بصحت میتوان زد که اگر مناظره‌ء هجویری با آن فیلسوف قابل قبول نباشد وراوی در ین قسمت اشتباه یامبالغه یی کرده باشد شاید حضور وی در دربار محمود بعید از قیاس ننماید زیرا هیچ امکان ندارد که اگر هجویری در مرکز غزنین زیسته وآنمقدار که گفتیم شهرت ودانش داشته باشاهی چون محمود که شیفته علماء وشعرا بود سروکاری نداشته باشد . والله اعلم .

مذهب :

صاحبان تذکره‌ء علمای هندوخزینة الاصفیاو نیکلسن وسایر تراجمیکه از هجویری ذکری بمیان آورده اند اوراسنی وپیرومذهب امام اعظم رح میدانند. مطالعه‌ء

(۱) سنخ فکروی را در تصوف درقسمت معرفی کشف المحجوب که پسان می آید مطالعه فرمایند .

کشف المحجوب نیز ثابت میکند که وی مذهب سنت وجماعت داشت. زیرا درگفتار خود رعایت حقوق و مراتب خلفای راشدین را بترتیبی که روش اهل سنت وجماعت است مرعی داشته، واگر تفصیل مسأله فقهی او را اتفاق افتاده بصراحت اظهار کرده است که «من جمله احکام آنرا بیان کنم برقانون سنت.»

سلسله پیری ومریدی :

هجویری در طریقت وعرفان خویشتن را مرید وپیر وشیخ ابو الفضل ختلانی خوانده است وبقول کشف المحجوب وتایید دیگر کتب تراجم سلسلهء مریدی اش بسه واسطه بشیخ مشهور شبلی رحمة الله علیه منتهی میگردد، بدینترتیب که «هجویری مرید شیخ ابو الفضل بن حسن، وی مرید شیخ حصری، ووی مرید شیخ شبلی رحمة الله علیهم» شیخ ابو الفضل ختلانی یکی از مشاهیر عرفای روزگار خود بود ازانرو در تمام تذکره ها ترجمهء حالش یافت میشود. اما از انجا که ترجمهء حال او در همه جا از کشف المحجوب اقتباس است وحتی برخی همان نبشتهء هجویری را در مورد وی درج آثار خود کرده اند، لاجرم اینک ما نیز شرح حال او را مختصراً از کشف المحجوب میخوانیم: «زین اوتاد وشیخ عباد ابو الفضل محمدبن الحسن الختلی رضی الله عنه، اقتدای من اندر طریقت بدو است، عالم بود بعلم تفسیر وروایات واندر تصوف مذهب جنید داشت. مرید حصری بود، وصاحب سروی. واز اقران ابو عمر قزوینی وابو الحسن بن سالبه بوده است. وشست سال بحکم عزلت صادق بگوشه ها اندر میگریخت، ونام خود از میان خلق گم کرده بود، وبیشتر بجبل لگام بودی، عمر نیکو یافت. وویرا آیات وبراهین بسیار بود. اما لباس ورسوم متصوفه نداشتی وبا اهل رسم شدید بودی، ومن هرگز ازوی مهیب ترشخصی ندیده بودم - وازوی شنیدم که گفت (الدنیا یوم ولنا فیها صوم) دنیا یکروز است وماخود اندران روز بروزه ییم وبرحجب آن واقف شده وازان اعراض کرده. وقتی من بردست وی آب میریختم مر طهارت ویرا، اندر خاطر بگشت که چون

کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان خود را بندهء پیران کنند برامید کرامیترا. گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی. بدانکه هرحکمی راسببی است چون حق تعالی خواهد تاعوان بچه را تاج ومملکت دهد ویراتوبه دهد وبخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت مرکرامت ویراسبب گردد. ومانند این بسیار از لطایف هرروزی وی برما ظاهرشدی. وآنروزکه وی را وفات آمد (بقول خزینة الاصفیا ۴۵۳) به بیت الجن بود وآن دیهی است برسرعقبه میان بانیارود ودمشق سربرکنارمن داشت؛ ومرا رنجی بوداندردل ازیکی یاران خود چنانکه عادت آدمیان بود، مرا گفت ای پسر مسأله یی ازاعتقادباتوبه گویم، اگرخود رابران درست کنی ازهمه رنجها بازرهی. بدانکه اندر محلهاوحالها خدایتعالی میافریند ازنیک وبد باید که برفعل وی خصومت نکنی. ورنجی بدل نگیری. وبجزاین وصیت درازبکرد وجان بداد.»

معاصران هجویری ازعرفاء ومتصوفان :

هجویر یرا با اکثربزرگان، دانشمندان، عارفان وصوفیان عصر روابط دوستی وآشنایی برقرار بوده، وبرای زیارت ودیدارر جال مشهور ومتقی مسافات زیادی را پیموده وبهردیاریکه ازعارفی یاعالمی شنیده خود را بخدمتش رسانیده وازهرکدام فیضهای معنوی اندوخته است. درکشف المحجوب از تمام بزرگان ورجال برجسته ییکه در امکنهء مختلف با آنان متصادف گشته ویاقصداً بدیداروخدمت شان شتافته است، نام برده؛ وازبرخی از آنان اگرامکان یافته است شرح حال مختصری بامذاهب تصوفی وعقاید وگفتارشان نوشته است.

درینجا ماازچندتن مشهوروم عروف آنان باختصار صحبت کرده وازدیگران تنها بذکرنام بسنده میکنیم :ـ

-۱-

شیخ ابوسعیدابوالخیر :-

نظر بقول هـجویری در کشـف المحجوب ، کینتش ابوسعید ، نامش فضل الله ونام پدرش محمد است ؛ ودر « مهنه » کـه بقول بناغلی بهمنیار درحواشی مقدمه ء ژکو فسکی روسی براسرارالتوحید قصبه بیست از توابع « خابران » وآن ناحیه بین ابیوردوسرخس واقعـست تولد ، وهمدرانجا درگذ شته است:

بقول ژکوفسکی درسال (۳۵۷)هجری تولد گردیده ودرسال (٤٤٠) وفات یافته است . مگراین تاریـخ درمورد وفات ابوسعید ابوالخیر ظاهراً درست نمیآید، زیرا هجویری در کشف المحجوب گویـد«روزی به مهنه بر سرتربت ابوسعید نشسته بودم ... » معلومست کـه ابوسعید پیش ازهجویری رحلت کـرده وچون تاریخ سفرهای هجویـری ببلا دخراسان وفارس قبل ازسفروی بلاهوراست وتاریخ سفروی رابلاهور(٤٣١) نوشته اند . لاجرم مرگ ابوسعید قبل ازینسال یعنی (٤٣١) بوقوع پیوسته است که گویا درینصورت بین تاریخیکه ژکوفسکی برای وفات ابوسعید تعـیین وآقای بهمنیار آنرا تصدیق کرده است تفاوت نه سال بنظرمیرسد .

پس اگرتاریخ سـفر هجویری بلاهور(٤٣١) درست باشد شاید ابوسعید چند سال قبل ازیـن تاریخ درگذشته وهجویری برتربـت وی نشسته است. بطور اقل اگرمرگ ابوسعید پیش ازسفر هجویری بلاهوریکسال واقع شده باشد گویا ابوسعیددرسال (٤٣٠یا٤٢٩)درگذشته خواهد بود.

هجویری که با ابوسعید نظر باظهار کشف المحجوب صحبتها داشته است ازوی چنـین تـعریـف کـند « شـهنـشاه محـبان وملـک مـلوکـ صـوفیـان ابـو سعـید فضـل الله بـن محمد المیـهنی رض الله عـنه

سلطان وقت وجمال طریقت بود وجمله اهل زمان ویرا مسخر بودند ، گروهی بدیدار درست وگروهی باعتقاد نیکو وگروهی بقوت حال . ووی عالم بفنون ، علم روزگار عجب داشت ، وشأن عظیم اندر درجه اشراف بر اسرار ، وویرا بجز این آیات وآثار وبراهین بسیار بود . چنانکه آثاروی ظاهر است امروز اندرعالم ، واندر ابتدای حال وی از مهنه بسرخس آمد وبا بوعلی رایض تعلق کرد ویک روزه سبق سه روز بگرفتی (۱) وآن سه روز اندر عبادت بگذاشتی تا امام آن رشد دروی بدید وتعظیم وی زیاده کرد ، ودرآنوقت والی سرخس شیخ ابوالفضل حسن بود . روزی برجویبار سرخس میرفت ابوالفضل حسن اورا پیش آمد وگفت یا ابوسعید راه تونه اینست که میروی ، راه خویش رو ، شیخ تعلق بدونکرد واز انجای بازبجای خویش آمد وبریاضت ومجاهدت مشغول شد تاحق تعالی درهدایت براوبکشاد وبدرجهء اعلاش رسانید . »

قسمتی از ترجمهء حال ابوسعیدرا که دربالا ازکشف المحجوب خواندیم عیناً مشابه است با آنچه محمد بن منور دراسرارالتوحید ذکرکرده است . امااین گفتهء هجویری که « ابوالفضل حسن اوراپیش آمد وگفت راه تونه اینست که میروی ، راه خویش رو ، شیخ تعلق بدونکرد » باگفته نوهء ابوسعید مباینتی بهم میرساند. چنانچه محمد بن منور این موضوعرا اززبان خود ابوسعید چنین نقل کند :

---

(۱) این حقیقة را نوهء اباسعید محمدبن منوربن ابی سعیدمدون اسرارالتوحید . نیز تأئید کرده گوید : چون بسرخس آمد پیش امام بوعلی زاهربن احمدالفقیه شد که محدث ومفسر وفقیه بود..... پس شیخ مابامداد بربوعلی فقیه تفسیر خواندی ونماز پیشین علم اصول ونماز دیگر اخبار رسول (ص) ودرین هرسه علم شاگرد بوعلی فقیه بود وتربت این امام بسرخس است .

« لقمان .... دست ما بگرفت و میبرد تا بخانقاه پیر شهرستان و پیر ابو الفضل حسن در ین خانقاه بود . بدر این خانقاه آواز داد ، ابو الفضل فراز آمد ، و وی دست ما بگرفته بود ، دست ما بدست پیر ابو الفضل حسن داد و گفت یا اباالحسن این را نگاهدار که وی از شماست و پیر ابو الفصل حسن سخت بزرگوار بوده است ، چنانکه از شیخ ما سوال کردند در انوقت که حالت شیخ بکمال رسیده بود و پیر ابو الفضل حسن نمانده ، که ای شیخ روزگار این روزگار تو از کجا پدید آمد ، گفت از نظر پیر ابو الفضل حسن . ما بمطالب علمی بودیم بنزدیک بو علی فقیه ، روزی بر کنار جویی میرفتیم از ینجانب و پیر ابو الفضل از انجانب میآمد بگوشهء چشم بما در نگریست . از انروز باز تا امروز هرچه داریم از ان داریم . و شیخ ما گفت پیر ابوا لفضل دست ما بگرفت و بخانقاه برد »

ازین عبارت و اعتراف موءرخان بر میآید که ابو سعید ابو الخیر مرید ابو الفضل حسن بوده است و وی مرید ابو نصر سراج و وی مرید ابو محمد مرتعش و او مرید جنید است . موءرخان سالهای زندگی ابو سعید را هزار ماه ثبت کرده اند .

راجع بخصوصیات زندگی ابو سعید همینقدر بسنده است . خوانندگان گرامی میتوانند برای افزایش معلومات خود بکتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید مراجعه کنند .

کتاب اسرار التوحید که باحتمال قریب اساسش از نظر تأریخ تألیف با کشف المحجوب هجویری همعصر است ، گفته هاو نبشته های پراگنده ءشیخ ابوسعید میباشد که نوه ءشیخ آنرا (۱۳٤) سال بعداز وفات موءلف یعنی در سال (۵۷٤) تدوین کرده است .

کتاب اسرار التوحید دو بار بطبع رسیده . نخست با هتمام و تصحیح

(ژکوفسکی) (١) مستشرق روسی درسال (١٨٩٩) میلادی مطابق (١٣١٧) هجری قمری ،وبار دیگر باهتمام احمدبهمنیار استاد دانشگاه تهران درسال (١٣١٣) ﻫ درتهران. کتاب موصوف نیز مانند کشف المحجوب هجویری (که ذکرش پسان می آید) یکی از قدیمترین و معتبرترین کتابهای تصوفی درزبان دری میباشد که تأریخ زندگانی شیخ ابوسعید را باتمام خصوصیات و افعال و اقوال عارفانهء وی مفصلاً شرح میدهد و کتاب سر تا آخر از نکات عرفانی و اشعار تصوفی بسیار دلچسپ و قابل توجه مملو میباشد .

اینک چند بیت بحیث نمونهء کلام ابو سعید ابو الخیراز اسرار التوحید انتخاب می شود :

گرفت خوا هم زلفین عنبرین ترا　　ببوسه نقش کنم برگ یاسمین ترا
هران زمین که‌تو یکروزبر قدم بنهی　　هزارسجده برم خاك آن زمین ترا
هزار بوسه دهم بر سجاء نامهء تو　　اگر ببینم بر مهرا ونگین ترا
بتیغ هندی گر دست من جدا بکنند　　اگر بگیرم روزی من آستین ترا
دگرچه خامش‌مردم که شعر بایدگفت　　زبان من بروی گردد آفرین ترا

رباعی :ـ

جسمم همه‌اشك گشت‌وچشمم بگریست
در عشق تو بیجسم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق ز چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

قطعه :

از دوست بهر چیز چرا باید ت آرزو
کین عشق چنین باشد گه شادی وگه درد

---

(١) این همان کسیست که کشف المحجوب هجویری‌را نیز با مقدمهء مهم تصحیحات و حواشی در لیننـگراد طبع کرده است.

گرخوارکبند مهتر خواری نبود عیب
گر باز نوازد شود آن داغ جفا سرد
صد نیک بیک بدنتوان کردفراموش
گرخار بیندی شی خرما نتوان خورد
او خشم همیگیرد توعذر همیخواه
هرروز بنو یارد گر می نتـوان کـرد

این یک رباعی دیگر را خزنیة الاصفیا (ج۲ ص ۲۲۹) ازوی نقل کند:

ای در صفت ذات تو حیران که‌ومه وزجمله جهان خدمت درگـاه توبه
علت تو ستانی وشفا هم تو دهی یارب تو بفضل خویش بستان وبده

— ۲ —

استاذ ابو القاسم قشیری

کنیهء این بزرگمرد ابوالقاسم ، نامش عبدالـکریم و نام پدرش هوازن (بکسر زاء) است ودرحین حیوة وبعد ازوفات بەلقب (قشیری) شهرت داشته لقب قشیری بضم (ق) نسبت به قشیر بن کعب بن ربیعة پدرطایفه‌ای ازهوازن است. (۱)

تاجایکه ازعبارات کشف المحجوب واسرار التوحید برمی‌آیدوی هم با هجویری و هم با ابوسعید ابوالخیر آشنائی ومصاحبت داشته وحتی در اواخر ایام زندگی خود مصاحب و ملازم ابوسعید بوده و در مهنه باوی یکجا میگذرانیده است . در اسرارالتوحید راجع بەصحبتهای بیشماری که در میان وی وابوسعید ابوالخیر بعمل آمده است، حکایات شگرفی دیده میشود .

قشیری درنخستین حال پیوستن با ابوسعید ابوالخیر، ابوسعید را چندان بنظر خوب نمیدیده وحتی بروی انتقاداتی هم میکرده ، مگرپسانتر همینکه

(۱) منتخب اسرارالتوحید انتخاب آقای بهمنیار

باوی خوب آشنا شده و خوارق اورا بچشم سر دیده است ارادت عظیم بوی پیداکرده واز ملازمتش دور نمیشده . قشیری را هجویری وابو سعید ابوالخیر بلقب «استاذ امام» یاد میکردند، هجویری اورا بدین گونه ستایش کرده است :

« اند رزمانهء خود بدیع بود و قدرش رفیع ومنزلتش بزرگ ، و معلوم است اهل زمانه را روزگاروی وانواع فضلش ، واندرهر فن اورا لطائف بسیاراست وتصانیف نفیس ، جمله با لتحقیق وخداوند تعالی حال وزبان ویرا ازحشو محفوظ گردانیده بود. » (۱)

قشیری مرید و هم داماد ابوعلی بن حسن بن محمد الدقاق (متوفی ٤٩٥ هق) است که درروزگارخود به‌نسبت زاری و گربهء زیاد اززیادت شوق وسوزباطن به « شیخ نوحه گر » شهرت یافته بود. (۲)

هجویری نیز به ابوعلی دقاق عقیدت وارادت داشته وباین عبارات ازویاد کرده است :

« امام فن خود بود واندرزمانه بی نظیر ، بیان صریح وزبان فصیح داشت اندرکشف راه خداوند ، ومشایخ بسیارادیده وبا یشان صحبت کرده‌ومرید نصرآبادی (۳) بود. »

صاحب خزنیة الاصفیا ازدواثر قشیری بنام تفسیر لطائف الاشارات ورسالهء قشیره نام می برد ونیز کتابی را باونسبت دهدکه درتشریح وتوصیف مجالس مرشدخودابوعلی دقاق پرداخته‌است که‌شاید بگمان‌غالب این‌اثر همان کتاب « مجلس الاخیار» وی باشد .

رسالهء قشیریه که بزبان عربی نوشته شده ودرمصر بطبع رسیده است یکی ازمشهورترین آثار تصوفی بزبان تازی میباشد واز لحاظ تاریخ تالیف با

---

(۱) کشف‌المحجوب صفحه (۲۰۹)

(۲) خزنیة الاصفیا ج ۲

(۳) مرادابوالقاسم ابراهیم بن‌محمد بن محمودنصرآبادی‌متوفی (۳۷۲).

کشف المحجوب هجویری معاصراست .تاریخ وفات قشیری را(٤٦٥ه ق) مینگارندو صاحب خزینة الاصفیا دوماده‌تاریخ برای‌وفاتش نظم کرده که‌یکی ازان اینست :

گشت راهی چوسوی خلدبرین شیخ دنیاو دین ابی القاسم
هست وصلش «محب عالیقدر» هم« محب یقین » ابی القاسم

ازعبارت « محب عالیقدر » عدد (٤٦٥)میبراید ولی از« محب یقین » عدد (٤٨٠) می‌براید شاید کلمه‌ء « محب » چیز دیگر بوده وکاتب در ان سهوی کرده است .(١)

تولدش را آقای بهمنیار درمنتخب‌اسرارالتوحید(٣٧٦) ثبت کرده‌است:

شیخ ابوالعباس اشقانی

وی‌استاد هجویری بود . کنیتش ابوالعباس ، نامش احمد ونام پدرش محمد است،وبه « اشقانی» شهرت‌داشت.

ولادتش در« دنیور» اتفاق افتاده ،ازانجا رخت‌سفربه نشاپورکشیده ، بعد ازچندی ازانجا هم به « نرند » وبالاخربه سمرقند مسافرت کرده وهمدرانجا مدفون‌است. (٢) وی‌ازعارفان اجل وقت‌خودبود ، برعلوم‌ظاهر وباطن‌تسلط کامل‌داشت ودائم‌الصوم‌بود.هجویری دربرخی ازعلوم شاگردش بود . چنانچه خود گوید «اندرفنون علم اصول وفروع داشت ، امام بود واندرهمه معانی برسیده ومشایخ بسیارادیده وازکبراء واجلهء اهل‌تصوف بود،راه خود رابفنا عبارت‌کردی بعبارت مغلق، ووی‌بدانعبارت‌مخصوص بود. ودیدم گروهی ازجهله که‌بدان عبارت وی‌تقلیدکرده‌بودندوشطحهای‌وی بردست‌گرفته، وتقلید بمعنی ناستوده‌بودبنگرتابعبارت‌چگونه باشد . مراباوی

(١) نظریهء استادمحترم ملک الشعراء بیتاب
(٢) خزینته الاولیا ج ٢ ص ٢٣٥

انسی عظیم بود وو برابرمن شفقتی صادق وا ند ربعضی علوم استاذ من بود .

وهر گز تامن بودم هیچ صنف کسی را ندیدم که شرعرا بنزدیک وی تعظیم بیشتر ازآن بود که بنزدیک وی. » وفاتش را نفحات الانس (۳٤۰) سفینة الاولیاء (۳٦۷) وتذکره الاقطاب (بحوالهء خزینة الاصفیا) ۳٦٦ هجری قمری دانسته وخزینه قول نفحات راتأیید کرده است

ابو القاسم گرگانی

کینتش ابوالقاسم است. هجویری نام پدرش راعلی گوید ولی خزینة الاصفیا نام خودش راعلی ضبط کرده است. وی نیز دربعضی ازعلوم استاد هجویری بود. تذکره هاهمه شرح حالش را نوشته اند ، اما هیچیک از خصوصیات زندگیش بتفصیل چیزی نگفته ، چون معاصرواستاد هجویریست اینک یک قسمت ازشرح حالش را از زبان هجویری نقل میکنیم : -

« قطب زمانه واند رزمانهء خود یگانه ابو القاسم بن علی بن عبدالله گرگانی رضی الله عنه وارضاء ومتع الله المسلمین ببقا ئه ،اند روقت خودبی نظیر بود واند رزمانهء خودبی بدیل ،ویرا ابتد اسخت نیکو وقوی،بوده است واسفاری سخت بشرط ،واندران وقت روی دل همه اهل درگاه بد وبود ...» پیوست آن مصاحبت خویشتن رابا وی چنین شرح دهد «روزی اند رپیش شیخ نشسته بودم واحوال وا نموده ها ی خود را برمیشمردم ،بحکم آنکه روزگار خود بروی سره کنم ناقدوقتست وو ی رضی الله عنه بحرمت ازمن بشنید ،ومرانخوت کودکی وآتش جوانی برگفتا رحریص میکرد وخاطری صورت من بست که مگراین پیررا درابتداء بدین کوی گذری نبوده است که چندین خضوع

میکند اند رحق من، ونیازمینما ید اند رباطن من، آن بد یدو گفت اید وست بدانکه این خضوع، من محول احوال رامیکنم . واین عام باشد مرهمه طلاب رانه خا ص مرتراچون این‌شنیدم از دست بیفتادم ووی‌اندرمن بدید ، گفت‌ای پسرآ دمیرا باینطر یقت بیش از ان نبو دکه چون‌ویرابطر یقت باز بندندپنداریافت آن باز بگر داند ش‌وچو ن از ان معزو ل کنند ش بعبارت‌پند بر سد، پس نفی واثبا ت وفقد ووجودوی‌هر دوپند اربا شد وآ دمی هر گز بد پند ار ندهد ویرا باید که درگاه بندگی گیرد و جامه نسبتها از خود دفع کند ، بجز نسبت مردمی وفرما نبرداری واز بعد آن‌مراباوی اسرار بسیاربود واگردراظهار آیات وی مشغو ل‌گردم از مقصود بما نم . (۱)

خزینة الاصفیا نسبت مرید یش رابسه واسطه بد ینترتیب بحضرت جنید میرساند : ابو القاسم گر گانی مرید شیخ‌ابو عثمان متوفی ۳۷۳ ، وی‌مرید شیخ ابو علی کا تب‌متوفی ۳٤٦ ووی‌مر ید ابو علی‌رودباری‌متوفی ۳۲۲ ووی مرید حضرت جنید بسطامی، وفات‌گرگا نی بقول همان تذکره درسال (٤٥٠) واقع شده اما درشجرة الذهب که بقول دیـگرمورخـان روایتش ارجح است سال وفاتش (٤٥٩) میباشد .

بعلاوهء این چندتن ازبز رگان مشهور که اند کی ازترجمه ءحال شان را پر د اختیم هجو یری تقر یباً همه عرفای همعـصر خودرا که تر جمه احوال اکثری ازانان درج‌تذکر ه ها میباشد دیدارکرده وشرف صحبت ومجالست آ نان را دریافته است وا گرفرصت وامکان بیان یافته شرح مختصر احوال شانرا نیز در ج کشف المحجوب کرده است ، که اگر یذکرهمهء آ نان

(۱) ص ۲۱۲ کشف‌المحجوب

بپردازیم ، سخن بدرازی میـکشد . ازانباعث اینـک ازچند تن دیـگر آن بزرگانیکه هجویری آنانرا دیده وصحبت آنانرا دریافـته تنها بذکر نام بسندگی میکنیم :

۵ـ شیخ سهلکی

۶ـ ابوالمظفربن حمدان

۷ ـ شیخ زکی بن العلاء

۸ـ ابوجعفرمحمد بن المصباح

۹ـ ابوالقاسم سدسی

۱۰ـ ابوالحسن بن سالبه

۱۱ـ شیخ ظریف ابوالحسن

۱۲ـ شیخ ابوالفتح

۱۳ـ شیخ ابوطالب

۱۴ ـ خواجه احمد خادی سرخسی

۱۵ ـ شیخ شقیق فرخ

۱۶ـ شیخ اندرزین

۱۷ـ شیخ ابوعبدالله

۱۸ـ خواجه حسین سمنان

۱۹ـ احمد پیرشیخ خرقانی

۲۰ـ ادیب گندی

۲۱ـ خواجه علی الحسین ایسرکانی

٢٢ــ شیخ محمد بن سلمه

٢٣ــ شیخ مجتهد ابو العباس شر مقالی

٢٤ــ خواجه ابو جعفر محمد بن علی الحواری

٢٥ــ شیخ محمد معشوق قندهاری

٢٦ــ خواجه محمد نیشاپوری

٢٧ــ خواجه رشید پسر شیخ ابو سعید ابو الخیر

٢٨ــ شیخ احمد نجار سمرقندی متو فی (٤٨١)

٢٩ــ شیخ ابو الحسن علی بن علی الا سود

٣٠ــ خواجه فتیله

٣١ــ خواجه ابو جعفر بن محمد اسحق الحرمی

٣٢ــ ابو محمد بایغنز ی

٣٣ــ احمد ایلا قی

٣٤ــ خواجه عارف

٣٥ــ خواجه علی بن اسحاق

٣٦ــ احمد خمادسرخسی

٣٧ــ ادیب مکندی

٣٨ــ شیخ ابو العباس

٣٩ــ ابو العباس عطا

٤٠ــ شیخ ابو مسلم

٤١ــ شیخ احمد بخاری

زیاده برین کسانیکه نام شان را یادکر د یم هجــویر ی سه صد کس دیــگر ازمتصوفان خراسان را دیده ونام آنرا ذکرنـکر ده است . (باقیدارد)

دپښتو دوه تصوفی غزلونه :　　رحمن بابا

ډیر عمر می تیر کړ بیهوده په زمانه　　نوردی لحما سروی او دترکو آستانه
هیڅ می حاصل نه کړه په شیخی و په تقوی کښې　　پس له دی مې واردی هرچه شی په میخانه
شیخ و شیخې وردو وظیفه و ذکر فکر　　زه وساقی جام وباده چنګ و ترانه
زه وزاهد انو ته حیران یم دوی وماته　　دیوانه بده خند دوده به دیوانه
ګنج دعقل لحارشه دعاشق ترخاخکې اوښو　　نه خروار دعقل نه دعشق یوه دانه
تیغ د یار له لاسه په مری د عاشقانو　　هسې لذت کا لکه د مې پیمانه
خدای لره به ورشم په سودا دیار له غمه　　بل مقصود مې نشته په کعبه په بت خانه
زهٔ له ډیری مینې په تش بوې دیار شیدایم　　تل دلوندو څخو او به لږ وی بهانه
لحکه زاهد زهدکاد یو جنت د پاره　　سر ښندلې نښې په اور بل دجانانه
کوره دمنصور هسې په دارنه شې رحمانه　　مه کړه داد عشق خبری مستې رندانه

بل نام ونشان د عاشقې نشته رحمانه
بی نام ونشان شه که ئی غواړی نشانه　　عبدالقادر ختک

ساقې هسې پیاله را کړه رندانه　　چه په څښل ئې لا یعقل شم دیوانه
سر زده له خلقه تښتم و صحرا ته　　د مجنون غندې لحای کړمه ویرانه
د مقصود میوه به ها له لحنې و خوری　　چه په خاورو کښې لحان نیست کاندی دانه
چه یکښې د ښایسته د مخ خیال دی　　دی لحما زړ ګې دچین نګار خانه
له غیرته مې زړ ګې توکر توکر شې　　چه نې ګوتې په ویښتو وهې شانه
دبهار به وخت محتاج دمطرب نه یم　　را ته بس ده د بلبلو ترانه
هره شپه هنګامه ګرمه کړم په چم کښې　　ګندی راشی ښایسته پدا بانه

سر به سل لحله تری لحار عبدالقادر کا
که د سر په ښندل مومې جانانه

بقیه گذشته

ترجمه بناغلی غ ، مجددی

فن و طب

در تاریخ مدنیت اسلام

ثابت ، طبیب اسامه که از امرای سوریه است در ۱۱٤۰ چنین مشاهده نموده که یک طبیب فرنگ در نتیجهء یک عملیات بربریانه خویش موجب هلاك دونفر گردیده است .

وثابت این واقعه را بقید تحریر درآورده بذریعهء راپوری به امیرایلاغ نموده است .

عدهء از اشخاصیکه آثار اسلامی را به لاتینی ترجمه کرده اند درشمال ایطالیا به امور خویش مشغول بوددند درینجا بورگند یوکه از پیسا بوده است ده اثر چا لینوس را ترجمه کرده واوکورسیوس (که از پستویا است) تراجم جیش را درسنوات ۱۲۰۰ نقل نموده است .

بوناکوس در ۱۲۵۵ درپادوا آثار ابن رشد را وپارا وکیوس « التیسیر» ابن زهر را در ۱۲۸۰ بامعاونت یکنفر یهودی موسوم به یعقوب ترجمه کرده بود.

بعضی مترجمین دیگری نیز وجود دارند که معلوم نیست که درچه وقت ودرکجا اشتغال داشته اند، وحتی اسماً بسیاری ازایشان مجهول است واینقدر معلوم است که ایشان باآثار ابن مأمون ابن سینا، جابر و ابن هیثم مشغول گشته اند. این فعالیت های متعلق به ترجمه تاعصر ۱٦ دوام کرد . آندریا الپا گو وفاتش در ۱۵۲۰ قانون ابن سینا را با بعضی آثار کوچك ابن رشد ونیز قاموس سرابیون وابن قفطی راترجمه کرده پس ازین تاریخ نیز میبینم که بسیاری

ازآثاریکه دریونیورستی ها وبالخاصه‌درایطالیای‌شمالی ودرفرانسه مورد استعمال قرارگرفته است ترجمه شده اند .

بدینطریق صد ها تراجمیکه متعلق به ادبیات یونان واسلام بوده است بخاك اروپا که‌ازنقطهء نظرعلم، خشک وبیحاصل بوده است، مواصلت کرده وبرینخاك همچوبارانی تأثیرنمود که بزمین های خشک فیض وبرکت می بخشد. درسالرنوبواسطهء تراجم قسطنطین‌نسل جدیدی بمیان آمد که‌ازعلم طب وقوف داشتند. وعلم تشریح روبه انکشاف گذاشت وراجع بجراحی‌آثار بهترین نگاشته شد. امورمتعلق به تولد که تاآنزمان مخصوص دایه هابود بساحهء تدقیقات فنی داخل گشت . تداوی‌امراض چشم ازدست یکدسته جهلای سیاربدست حکمای‌دانشمند درگذشت. ازعصر ۱۲ بدینطرف یونیورستی‌ها تاسیس‌یافته وهریکی‌ازین‌موسسات مرکزاین علوم‌جدید گردیده. یونیورستی های بلوگناوپادواومونت پلیر وپاریس ازین جمله بوده است. درین موسسات آثاری تعلیم میگردید که تراجم لاتین آنها بدست آمده بود. وچون علوم تجربی هنوز انکشاف نیافته بود تدریسات نباتات، حیوانات، فزیك وکیمیا تابع عنعنهء یونان واسلام قرارگرفته بود دراواخرعصرشانزدهم درپلونیا جسد انسان تشریح گردیده وازروی‌این تشریح تنها بعضی‌دلائل عضلی‌استخراج‌شده خطایای تشریح‌وفزیولوژی چالینوس که بطریق ابن سینا انتقال نموده بود نتوانست تصحیح گردد درساحهءعملی‌متعلق بجراحی، حفظ‌الصحه وبیش‌ازهمه درادارهء شفاخانه‌ها انکشافات مهمی‌بمشاهده رسید. جراح‌مونت پلیرموسوم‌به گوی.دوشاولیاگ که در۱۳٦۸ وفات کرده عملیات جراحی شکستگی وکاتاراکت را اجرامیکرد. میلان فرانشی پس ازینکه درفرانسه سکونت اختیارکرد، موفق شد که اصول پلستروودوختن جراحت را پیش برد . درشمال ایطالیا اصول

پانسمان وتداوی زخم وجراحت ها توسط الکل بدرستی رواج یافت .

مرکز علوم طبیعی ، یونیورستی پاریس بود ، درینجا علم ارسطو ازتولیدو باشروح ابن رشد داخـل گردیده اساس تمام معارف قرارگرفت روژربیگن ومعارضـن علمی اوالبرتوس مـاگـنوس درینجـا اقـوال ونظریـات علمای اسلام را شرح وایضاح میکردند . معلومات روژربیگن متعلق بنوربه آثار ابن هیثم استناد مینمود ، البرتوس محررات جابررا که متعلق بکیمیابود درینجا تکرارنمود وبرای تعلیم معدنیات ازآثار سایر علمای اسلام استفاده میکرد این شخص تنها در موضوعات حیوانات و نباتات معلومات جدید ارائه داده مع ذاک زیاده تربه تراجمی استناد داشت که از عربی نقل گردیده بود تأثیرجا بردرانسیکلوپیدی که ون سنت دی بیوویس بنام سپیکولم نچورل تحریر نموده است بدرجهء نهائی آشکاراست . آثاریکه منسوب به آرنالد (کهازولاناوا است) رایموندبپول است ازاقتباسات آثارجابر مملو میباشد. آثاریکه مسلمین راجع بکیمیا گذاشته اند درعصرهای سیزدهم وچهاردهم حاکمیت داشته است . دراوخرعصرشانزدهم فن وطب بالخاصه درایطالیای شمالی نسبت به تراجم آثارعربی بیشتربه تراجم آثاریونانی استناد میکرد .جریان یونانیت بهجریان اسلامیت ،درحالیکه دربین هردویک فرق اساسی موجود نبوده است شروع به غلبه نمود تا وقتیکه آثارقدماء بطوریـگـانه اساسات تدقیقات علمی قرارگرفته بود ذهنیت سکولاستیک حاکمیت خود را محافظه کرد . پس ازاینـکه درنیمهء دوم عصر پانزدهم مطبعه ایجاد گـردید تمام آثاریکه علمای یونان واسلام متعلق به طب وفن نـگـاشته بودند بدفعات مکرربطبع رسید . دربین سنوات ١٥٣٠ و١٥٥٠ وضعیت تغییرکرد. دراثر انقلابی که کوپرنیک (وفاتش در١٥٤٣)علم هیئت بوجود آوردواصلاحاتیکه پـارا سلسوس وفـاتش در١٥٤١ درکیمیـا وطب بعمل آورد وبه تلامیذ خویش توصیه نمود که تعقیب جالینوس وابن سینا راگـذاشته وتدقیق

طبعیت را پیروی کنند ، یک جریان جدیدی بمیان آمد . زمانیکه در۱۵٤۳ کوپرنیک اثر خویش را انتشار داد وسالیوس نیز اساس تشریح جدید را گذاشته بوواین‌سالی است که‌از نقطهء نظر علم‌وطب قرون‌وسطی باختتام‌پیوسته وبدین وتیره نفوذ علمی قدماء انتها می پذیرد .

مع ذلک تاثیرعلوم اسلامی یک مدت دیگری نیز پایدار بود درویانا در ۱۵۲۰ ودر فرانکفورت در ۱۵۸۸ پروغرام تدریسات‌طبی بقانون‌ابن‌سینا وکتاب رازی استناد میکرد . درقرن ۱۷ نیز در فرانسه والمانیا به عرفان وتبحر اسلام اعتصام محکمی‌داشتند . بالاخرا گرچه اصول علوم جدید بتمام اینها نهایت بخشید . ولی پارچه های جدیدهء که ازاثرابن بیطاراقتباس گردیده بود درسنه ۱۷۵۸ درکرمونا بطبع‌رسیده وبتدقیق این اثرتا «۱۸۳۰» یعنی تاوقتیکه فن جدید دواسازی انکشاف کرد دوام داده شد . معلومات طبی که ازمنابع یونانی ، عربی وایرانی تدوین گردیده بود در ۱۸۳۲ درونديک بطبع رسیده است .

عنعنهء یونان واسلام درسائر شعبات طب اثربیشتری گذاشته ومدت مدیدتری دوام کرد خود سالیوس نیز بعضی خطا های جالینوس وابن سینا را منعلق به تشریح چشم کماهی فروگذاشت نموده وتصحیح آنها پیش از ۱٦۰۰ نتوانست بعمل آید . ماهیت مرض کاتاراکت تاوقتیکه در۱٦۰٤ ازطرف یک طبیب فرانسوی موسوم به پیر بریسو کشف گردید ،این مرض‌دردائره اصولی که ازطرف‌رازی وعلی ابن عیسی نشانداده بود تداوی گردید ، واین اصول تا ۱۸۷۰ درانگلستان وتا۱۸۲۰ درآلمانیا بردوام بوده است .

دربسیاری ازامکنه عالم اسلام وشرق اصول علم وطب قدیم هنوزنیز دوام دارد . نگارنده دراثنائیکه به تحریر این اثراشتغال داشت درقاهره مشاهده نمود که یک شارلتان سودانی‌با اصول

این سینا عملیات کاتاراکت را اجرا مینماید . از فارس تاهندوستان میتوان باینگونه متطببین هنوز هم‌تصادف کرد .

خلاصه ، طب و فن‌اسلامی ، علوم یونانی را درزمانیکه‌از بین‌مفقود گشته بود احیاءنموده‌و به‌این‌علوم‌انکشاف بخشیده‌است‌و باانوار آن‌شب یلدای قرون‌وسطی اروپا راتنویر کرده‌واخیراً تاظهور رنسانس به‌ایفای اینوظیفه دوام داده است .

چون علم‌و عرفان اسلام بظهور و انکشاف مهمی که آنرا به رنسانس تعبیر میکنیم‌معاونت شایانی نموده است . پس اگر بگویم که‌این‌علم‌و عرفان‌هنوز نیز در بین‌مادوام وحیات دارد خلاف حقیقت نمیباشد. دکتور ماکس‌مایرهوف

* * *

« بعضی علمای که‌در متن ذکر گردیده »

البقاسیس : شیخ ابوالقاسم بن عباس الاندلسی الزهراوی که در نزد موء رخین هسپانیه بدین نام شهرت داشته است و از بزرگترین جراحان عرب در قرطبه میباشد .

ابن‌زهر :— ابومروان عبدالملک‌بن زهریکی ازاطبای‌مشهورا ندلسی است.

ابوریحان :— عالم ریاضیات ، طب و جغرافیا است . یکی ازندمای سلطان محمود غزنوی میباشد .

مقامش‌درنزد سلطان‌محمود همان بوده‌که ارسطودرنزد سکندر داشته‌است .

الحسن بن‌هیثم : یکی‌ازریاضی‌دانهای معروف‌است که‌تعداد کتب موء لفهء او بیش ازپنجاه ووفاتش در۱۰۳۹ میلادی است.

جابر : — ابو موسی جابربن حیان ازمشاهیرعلمای کیمیا و تصانیف او بیش ازهزار جلد است .

الرازی : — ابوبکربن محمدزکریای‌رازی‌بدوا ریاست طبی بیمارستان‌ری بعهده‌داشته وسپس‌درزمان خلیفهء مکتفی‌بالله به بغداد آمد. الحاوی ، الجامع ، کتاب الاقطاب منصوریه‌از تصانیف‌مشهوره‌اومیباشد در۹۳۲وفات‌کرده است.

(خاتمه)

(حاذق هروی)

غزل

چه صیدم منکه نه بسمل شدم نه زیب فتراکی
نه از خونم زمین آلوده شد نه دامن پاکی

نگاهم را تماشای گل و شبنم نمیباید
من و در کنج عزلت یا در خسار عرقناکی

دلم از بیتمیز یهای ابنای زمان خون شد
نبودی کاش لوح خاطر مرا نقش ادراکی

فلک کرسفله را عزت دهد خارش کند آخر
هوا زدبر زمین برداشت بالا چون کف خاکی

مرا شور جنون از پند ناصح کم نمیگردد
چه امکان است راه شعله بندد مشت خاشاکی

نباشد هیچ داغ از داغ هجر یار سوزانتر
بوصل شمع کی پروانه را زاتش بود باکی

ندیدم در بهار زندگی حاذق درین صحرا
برنگ لاله جز داغ دلی و سینهء چاکی

هرکس بارزش خود پی نبرد ، حتماً نمیتواند وظائف خود را درزندگی ایفا نماید و آنهائی که بتکلیف خود آشنا بوده ودرانجام وظیفه اندك مسامحه وسستی روا نمیدارند میتوان گفت، که شخصیت خود را شناخته وازاسرار آفرینش سری درآرزده اند . (حضرت علی ك)

هرچه فراوان شود ، ازقیمت آن می کاهد ، بجز عقل که هرقدر زیاد تر گردد ، برقیمت آن می افزاید . (ارسطو)

شرح اشتراك

کابل	سالانه	۱۰ افغانی
برای محصلین	„	۸ „
ولایات	„	۲ „
خارج	„	یک دالر با محصول پوسته
این شماره		۳ افغانی

آدرس : مدیریت نشرات فاکولته ادبیات
شهر نو ، کابل ، افغانستان

شعر دخوشحال خان په نظر کښې

لـکه غشی لره بو یه تیره اند از — هسی شعر لره بو یه سحرساز
همیشه د زړه په لاس تلـه د و زن — زیات وکم له وزنه یو توری غماز
په تور آس دحقیقت ناوې سپره کا — په سپین مخ پلو نیو لی د مجاز
سل جلوې سل کرشمې سل مکیزونه — په نظر کښې ئی ښکاره دستر گو ناز
دصنعت زیور په خو رنګه و ریوری — دتشبیه چندن چو وه باندی طراز
د مضمون دنر اکت غمزه و ر خځه — سر تر پایه درست صورت سریوراز
که په نظم کښې کار که اوتیوس راوړی — هم دزد ونو په ښکار گرزی لکه باز
چه یوه وینا ئی وکړه هو ښیار هغه — غافلان به ویل کاندی په ایجاز

بداشتن این کتب که از نشریات فاکولته ادبیات است کتابخانه خود را زینت بخشید :

۱ــ علم تربیه ترجمه استاد هاشم شایق فی جلد ۱۵ افغانی
۲ــ علم بدیع اثر استاد ملک‌الشعراء بیتاب « ٤ «
۳ــ علم عروض وقافیه « « « « ٤ «
٤ــ دستور زبان فارسی « « « « ۱۵ «
۵ــ گفتار روان‌در علم‌بیان « « « « ۳ «

کلکسیون سال گذشته وشماره های قبلی مجله ادب را نیز بعین قیمت آنها بدست آورده می‌توانید .

فراموش نفرمائید که قیمت اشتراك مجله ادب جهت خدمت بدوستداران علم خیلی نازل تعیین گردیده است .

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسئول : عبدالعفو ـ غرقه

مطبعه